



یادداشتی بر تاسوعا و عاشورا

افشین کوشا

(۱)

زمانی که در دانشگاه، مهد علم و دانش شعارهای مذهبی سر داده می شود؛ زمانی که در یکی از مظاهر مهم سکولاریسم در جهان امروز شعارهایی چون «الله اکبر و نصر من الله...» شنیده می شود؛ زمانی که پیشتازان مبارزات آزادی خواهانه شعار «یا حسین، میر حسین» سر می دهند، لابد یک جای کار ایراد دارد.

زمانی که در میان پیام آوران آزادی کسانی به دنیای وهم و خیال رو می آورند و برای نجات خویش به مذهب متوسل می شوند؛ زمانی که در دانشگاه از امام حسین مدد طلب می شود، حتماً یک جای کار ایراد دارد.

می توان بخش دوم شعار «یا حسین، میر حسین» را به تبلیغات گسترده سبزه ها و رسانه ها نسبت داد. می توان دنباله روی از موسوی را دلیلی بر بی اطلاعی نسل جوان از کارنامه و عملکرد دوره هشت ساله نخست وزیری اش و اهداف واقعی کنونی اش نسبت داد. می توان و باید در این زمینه اطلاع رسانی کرد تا چشمها باز شوند. ولی نمی توان چشم بر تفکرات مذهبی رایج در میان مردم بست. به همان اندازه لازمست به افشای بخش اول و مکمل این شعار یعنی «یا حسین» هم پرداخت. بدون خلاصی ذهن مردم -بویژه دانشجویان- از مذهب و خرافه نمی توان انتظار داشت که جامعه به آزادی و رهایی دست یابد. تا زمانی که دانشگاه به محیط روشنگری و افشای خرافه و مذهب بدل نشود، رهایی از شر حکومت مذهبی ممکن نیست.

(۲)

بی جهت نیست که رهبران موج سبز مدام در تلاشند تا بر بار مذهبی جنبش جاری بیافزایند و در این ارتباط از هر فرصتی سود

■ نقشها و درسها! ۲

■ عاشورای سال ۵۷ ۴

■ تاریخ واقعی جنگ کربلا ۵

■ عاشورا در سه پرده! ۸

■ باز هم زینب گونه مبارزه کنیم؟! ۹

■ جوانان، سرمشق ها و قهرمانی ها ۱۲

■ "افیون توده ها": خواب آور یا محرك؟ ۱۳

■ موسیقی اعتراض بخش دوم ۱۶

■ معرفی کتاب «پندار خدا» ۱۷

■ عاشورا از نگاه احمد کسروی ۲۰

■ نگاهی به حاجی آقا صادق هدایت ۲۲

نقشها و درسها!

حقایق در مورد تاسوعا و عاشورای ۵۷

افشین کوشا

۱ - تظاهرات تاسوعا و عاشورای ۵۷ نشانگر اوج درماندگی و بی پایگی رژیم شاه بود. معروف است که شاه هنگام مشاهده تظاهرات میلیونی مردم از بالای هلی کوپتر به از هاری رئیس دولت نظامی گفت: پس طرفداران من کجایند؟ و از هاری پاسخ داد: اعلیحضرت! طرفداران شما در خانه های خود هستند و شاه جواب داد پس فایده ماندن من در این مملکت چیست.

گویا شاه در پاسخ به خبرنگار روزنامه لوموند که از او پرسیده بود: چرا مانند دوگل رئیس جمهوری فرانسه در مقابله با جنبش مه ۶۸ هواداران خود را به خیابان نمی آورید؟ پاسخ داد: علتش این است که هواداران من اکنون در خیابان شانزلیزه هستند.

شاه پیام مردم را دریافت که باید برود. اما اینکه چگونه و کی باید برود را باید کسانی تصمیم می گرفتند که او را در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر سر کار آورده بودند. برای کابینه کارتر در آن مقطع دیگر تاج شاهی مهم نبود، حفظ تخت مهم بود و اینکه چه کسی و طی چه فرایندی باید بر این تخت تکیه زند.

۲ - مذاکرات میان اطرافیان خمینی و قدرتهای غربی قبل از روزهای تاسوعا و عاشورا آغاز شده بود. آنان ضمانت دادند که تخت یعنی بوروکراسی و ارتش به عنوان قلب ماشین دولتی را حفظ خواهند کرد و جریان یابی نفت به غرب را تضمین خواهند کرد. قدرتهای غربی هم قول دادند که راه را برای قدرت گیری آنان باز خواهند کرد. مسأله اصلی شان این بود که آیا خمینی قادر به مهار و کنترل خیزش قهری مردم خواهد بود یا نه؟

۳ - تاسوعا و عاشورا عرصه این آزمون شد. بحران انقلابی در حال اوج گیری بود. ارتش رو در روی مردم قرار گرفت. دامنه برخوردهای خونین میان مردم و ارتش گسترش یافت، کشتار مردم از حد فزونی گرفت و خطر فروپاشی، ارتش را تهدید می کرد. هنوز نیروهای مذهبی قادر به اعمال انورپته خویش بر حرکت مردم نبودند و اینجا و آنجا توسط نیروهای مترقی و چپ هرچند به شکل پراکنده ولی نسبتاً موثر، به مصاف طلبیده می شدند.

توافقی آشکار و آگاهانه بین ارتش و پیروان خمینی صورت گرفت. دولت نظامی عقب نشست و اجازه برگزاری تظاهرات در این دو روز را صادر کرد. در مقابل، روحانیون قول دادند که مانع شعارهای تند و رادیکال توسط مردم شوند و مردم با ارتش درگیر نشوند. اهرمها به کار افتادند.

۴ - مهمترین اهرم، ائتلاف طبقاتی بود که بدور خمینی در حال شکل گیری بود. خمینی چتر نجاتی برای گذر از این بحران انقلابی به همه نشان داد. بیش از همه اقشار و طبقات مرفه تر جامعه در هراس از فروپاشی نظم به او روی آوردند. تاسوعا و عاشورا به روز رسمی عقد این ائتلاف بدل شد. نیروهای سیاسی وابسته به این طبقات، تردیدها در مورد اهداف خمینی مبنی بر ایجاد حکومت مذهبی را کنار گذاشتند. جبهه ملی، نهضت آزادی و دیگر نیروهای ملی و مذهبی، رهبری بلامنزاع خمینی را به رسمیت شناختند. ستادهای مختلفی که از قبل توسط این نیروها برای سازماندهی تظاهراتها شکل گرفته بودند بطور رسمی به هم پیوستند و مردم را زیر چتر خمینی گرد آوردند. قرار شد در

می جویند. انتخاب مناسبتهای مذهبی از سوی آنان برای اعلان نارضایتی از حکومت، بخشی از نقشه و برنامه آگاهانه شان برای مهار و کنترل خشم توفنده مردم بخصوص خشم جوانان و زنان است. از نظر آنان هر اندازه افیون دین به ذهن مردم تزریق شود، شانس آنان برای زد و بند با باند کودتاچی حاکم و حفظ نظام جمهوری اسلامی بیشتر خواهد شد. امروزه امثال سازگارا می خواهند تاسوعا و عاشورای سال ۵۷ را تکرار کنند و این دو روز را به فرزندومی علیه جناح حاکم بدل سازند و مانند سال ۵۷ رهبری امثال خمینی و راه و رسم مذهبی را بر مردم تحمیل و آنرا نهادینه و تثبیت کنند. اگر حاصل آن فرزندوم برای دانشگاه سرکوب جنبش دانشجویی و تصرف دانشگاه توسط حوزه از طریق برگزاری نماز جمعه و تصفیه و سرکوب افکار آزادیخواهانه و ترقی خواهانه و چپ بود حاصل این فرزندوم پیشاپیش مشخص است: «جمهوری اسلامی؛ نه یک کلمه بیشتر نه یک کلمه کمتر!»

(۳)

بدون رواج درک علمی و تاریخی از وقایع مذهبی نمی توان به افشای خرافات مذهبی پرداخت. حقایق مربوط به وقایع مذهبی را آنگونه که واقعاً بودند باید در اختیار همگان قرار داد تا مند علمی در برخورد به زندگی، مذهب و تاریخ گسترش یابد. اما به همان اندازه باید به نقش و کارکرد ایدئولوژیک این وقایع در میان مردم توجه کرد. بویژه زمانی که به هر دلیلی به ابزار مبارزه آنان بدل می شود.

در طول تاریخ ایران پیام محرم برای اغلب محرومان جامعه این بود که باید «با ظلم بیعت نکرد، از مظلوم در مقابل ظالم دفاع کرد و سرانجام خون بر شمشیر پیروز است.» سنتاً در طول تاریخ ایران در میان بسیاری از مبارزین رسم بر این بوده که برداشتهای مبارزه جویانه به این پیام نسبت داده شود. اما به جنبه بازدارنده و تخدیر کننده این پیام توجهی نشود. پیام ایدئولوژیک که از دل رقابت و جنگ و میان باندهای مذهبی حاکم برخاست و معنای واقعی ظلم و ظالم و مظلوم را پنهان ساخت. این که ظلم چیست و مظلوم کیست در پس هاله ای از ابهام قدسی و آسمانی قرار گرفت. تحت عنوان «خون بر شمشیر پیروز است» مظلومیت دانی و مسالمت جویی رواج داده شد. تحت عنوان پیروزی معنوی، روحیه شکست طلبی دامن زده شد و پیروزی واقعی به جهانی که موجود نیست حواله داده شد. این روحیه همواره منطبق بر ایدئولوژی بخشهایی از حاکمان بوده که هر بار در رقابت با باندهای رقیب نیاز داشتند مردم را به صحنه آورند، آنان را قربانی امیال خود کنند و اجرشان را به آخرت حواله دهند.

تا زمانیکه چنین درکی از مبارزه و مقاومت در میان مردم به چالش کشیده نشود و این حلقه اتصال ایدئولوژیک میان مردم با افکار و عقاید حاکم بر جامعه گسسته نشود همواره طبقات حاکمه می توانند از مبارزات توده ها استفاده ابزاری کنند. ستمدیدگان و استثمارشدگان در مرحله ای از تاریخ قرار گرفته اند که می توانند از مدار تکرار شونده «مقاومت، شکست، مقاومت» پا بیرون نهند و «مقاومت شان را برپایه پیروزی» و به عبارتی برپایه دگرگونی واقعی و ساختار شکنانه نظم کهنه سازمان دهند.

(۴)

در دو روزی که در پیش است، مسأله گرهی این نیست که بدنه جنبش دانشجویی و بطور کلی مردم چه عکس العمل و چه رفتار مبارزاتی از خود نشان خواهند داد، مسأله اساسی این است؛ در میانه این اوضاع آیا کسانی خواهند بود که بر مبنای «جنبش همه چیز هدف هیچ چیز» عمل نکنند، حقایق را در مورد تاریخ، مذهب، مبارزه طبقاتی و اهداف واقعی با مردم در میان گذارند یا خیر؟ تنها از این طریق است که راه برای تحول واقعی جامعه گشوده خواهد شد. تنها با بیان حقایق است که شانس برای کسب پیروزی بدست خواهد آمد. ■

مشخص کرد. کنفرانس گوادلوپ با شرکت سران هفت کشور صنعتی برگزار شد و رسماً راه برای قدرت گیری خمینی گشوده شد، شاه از کشور رفت، کابینه ی گذاری تحت رهبری بختیار تشکیل شد تا طی پروسه ای قدرت را به خمینی بدون کمترین هزینه برای ماشین دولتی واگذار کند. ماشینی که در حال عبور از

جاده ای ناهموار و پر سنگلاخ و پر پیچ و خم بود و از همه سو زیر ضربات مبارزات مردم قرار داشت. هم و غم تمام مدافعین نظم کهن - از قدرتهای امپریالیستی تا ارتجاع داخلی از نوع سلطنتی و مذهبی - این بود که در حین عبور از گردنه های خطرناک می بایست راننده این ماشین را عوض می کردند. تاسوعا و عاشورا این فرصت را به دشمنان مردم داد تا کلید این فرایند زده شود.

۹ - در عین حال در تاسوعا و عاشورا حمله شدیدتر به نیروهای چپ و رادیکال در دستور کار ارتجاع مذهبی قرار گرفت. نیروهای چپ و رادیکالی که علیرغم جوانی، پراکندگی و سازمان نیافتگی در فکر ضربه زدن بیشتر به ماشین دولتی بودند. کم نبودند بچه های حاجی بازاری و باصطلاح روشنفکران مذهبی که وقیحانه در آن روز به صفوف نیروهای انقلابی و مترقی یورش می آوردند تا به قول خود مانع از سر دادن شعارهای بی ربط شوند و حضور چپ را محدود کنند. هم اینان بودند که بعدها به گردانندگان مخوف جمهوری اسلامی بدل شدند.

علیرغم اینکه از آن زمان به بعد اتوریته خمینی به شکل قدرتمند و سازمانیافته بر انقلاب تثبیت شد، مردم -ویژه نیروهای چپ- در آن دو روز و روزهای بعد فعالیتهای انقلابی زیادی سازمان دادند. حتی دو ماه بعد قیام ۲۲ بهمن صورت گرفت. اما هیچکدام نتوانست چارچوبه ایدئولوژیک - سیاسی ترسیم شده در روز تاسوعا عاشورا را در هم شکنند و جهت مسیر را تغییر دهد. به این دلیل عمده که در مجموع کسی نبود که بخواهد یا بتواند کل آن چارچوبه ترسیم شده را - به لحاظ استراتژیکی و تاکتیکی- تغییر دهد.

شاید تنها استثنا کردستان بود که به دلیل شرایط تاریخی مشخص - مانند ستم ملی و مذهبی و سابقه مبارزاتی- و حضور نسبتاً متشکل نیروهای انقلابی توانست موج دیگری در مقابل موج عمومی راه بیاندازد؛ انقلاب را در آن خطه عمق بخشد و پس از سرنگونی شاه تأثیرات مهمی در ضربه زدن به توهامات مردم نسبت به خمینی داشته باشد و بتواند سالهای طولانی تری در مقابل مرتجعین تازه به قدرت رسیده مقاومت کند.

۱۰ - حال لحظه ای تصور کنید که اگر با نگاه امروز در تظاهراتهای تاسوعا و عاشورا ۵۷ بودید چه قضاوتی در مورد آن می کردید و چه پیامی به مردم می دادید. آیا انرژی تان را صرفاً حول تاکتیکها و چگونگی مقابله عملی با رژیم شاه متمرکز می کردید یا اینکه حقایق بزرگتر و جدی تری که پشت پرده می گذشت را به مردم می گفتید و دنبال یافتن راه چاره ای برای آن بودید تا فداکاری و خونفشانی مردم به هدر نرود. و مهمتر از آن با استفاده از درسهای فوق در تاسوعا و عاشورای امسال چه خواهید کرد؟ ■

تاسوعا از شعار «مرگ بر شاه!» جلوگیری شود و در مقابل شعارهایی چون «رهبران ما را مسلح کنید!» شعارهایی چون «خمینی رهبر ماست، ارتش برادر ماست»، «ارتش تو بیگناهی، آلت دست شاهی» و «این است شعار ملی، خدا! قرآن! خمینی!» سر داده شود.

۵ - نیروهای مترقی و چپ و بطور کلی مردم در این دو روز در حد توان و امکانات خود بر دیواره محدودیتهای این تظاهرات فشار آوردند و آنرا رادیکالیزه کردند. مرگ بر شاه در روز دوم تظاهرات تثبیت شد. در برخی شهرها برخوردهای خونین با ارتش صورت گرفت. عصر عاشورا در پادگان لویزان تعداد زیادی از افسران ارتش توسط یک سرباز و درجه دار به گلوله بسته شدند.

۶ - اما تاسوعا و عاشورا پیروزی بزرگی برای روحانیت تحت رهبری خمینی بود. آنان توانستند در قطعهنامه پایانی تظاهرات بر رهبری بلامنازع خمینی تأکید کنند و مهر مذهبی را بر انقلاب بکوبند. از آیت الله بهشتی نقل شده که در ارزیابی اش از آن دو روز گفته روحانیت توانست توانایی خود را در رهبری نشان دهد.

آیت الله خمینی در فردای عاشورا اعلان کرد که «مجلس آمریکا باید از کارتر مؤاخذه و او را استیضاح کند که چرا از یک حکومتی پشتیبانی می کند که پایه ی ملی ندارد؛ این خلاف مصالح آمریکا است. اگر این پشتیبانی باشد نفت برای آمریکا نخواهد بود. آنهایی که از شاه حمایت می کنند، چه آمریکا، چه انگلستان و چه شوروی و چه سایر ممالک که نیازمند به نفت ایران هستند، باید بدانند که ما حتی با فروش عادلانه ی نفت موافقت نخواهیم کرد.»

روزنامه نیوریک تایمز نوشت که «اپوزیسیون نشان داد که یک دولت جانشین است.» واشینگتن پست نیز نوشت «نظم و ترتیب و سازماندهی راهپیمایی فوق العاده بود و به ادعای اپوزیسیون مبنی بر اینکه یک دولت "جانشین" است اعتبار فراوانی بخشید.»

۷ - در تاسوعا و عاشورا خمینی و پیروانش صرفاً به پیروزی سیاسی دست نیافتند بلکه توانستند اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی رهانی بخش بر مردم غالب کنند. تا آن زمان آنان تلاش زیادی داشتند تا از طریق روشها و مناسبتهای مذهبی چون هفتم و چهلم و تکیه بر مساجد بر بار مذهبی انقلاب بیافزایند. اما در تاسوعا و عاشورا موفق شدند که رهبری و روشهای مذهبی را بطور کلی نهادینه و تثبیت کنند. تاسوعا و عاشورا برای آنان فرم و روش مناسبی بود تا محتوی انقلابی حرکت مردم را قلب ماهیت دهند. ظرفی مناسبی بود تا بتوانند مظلوف را ببلعند.

۸ - آن دو روز از لحظات تعیین کننده در انقلاب ۵۷ بود. نه تنها بر شتاب وقایع بعدی افزود بلکه مسیر رخدادهای بعدی را نیز



عاشورای سال ۵۷

برگرفته از کتاب ایران بین دو انقلاب اثر ابرووند ابراهیمیان

تظاهرات بسیار خشونت آمیزی در ایام محرم رخ داد. از هاری در پیش بینی ایام عزاداری ده روزه ی ماه محرم اخطار کرد که دشمنان خارجی در فکر ایجاد بلوا هستند و اعلام داشت که مقامات



حکومت نظامی بشدت مقررات منع عبور و مرور شبانه را اجرا خواهند کرد و اجازه ی برگزاری هیچ گونه مراسمی را نخواهند داد. شریعتمداری پاسخ داد که مردم برای تجلیل از شهادت حسین و اهل بیت او نیازی به اجازه ی حکومت ندارند. طالقانی از مومنان خواست که شب به پشت بام ها بروند و فریاد الله اکبر سر دهند و جبهه ی ملی و نهضت آزادی خواستار اعتصاب عمومی در اولین و آخرین روزهای ایام عزاداری شد. خمینی هم مردم را تشویق کرد که آنقدر قربانی دهند تا خون بر شمشیر و اسلام بر سلسله ی طاغوت پیروز شوند و ایشان همچنین از مردم خواستند که سربازان را با خود همراه کنند و به طلاب سفارش کردند به روستاها بروند و روستاییان را قانع سازند که اسلام مخالف اربابان و سرمایه داران بزرگ است.

ماه محرم در ۱۱ آذر ماه با سه روز خشونت بار شروع شد. در تهران صدها هزار نفر شب را بر پشت بام خانه هایشان با فریاد الله اکبر گذراندند و در همان حال هزار نفر کفن پوش به نشانه ی آمادگی برای کشته شدن، مقررات منع عبور و مرور شبانه را شکستند و به خیابانها ریختند. حدود هفتصد تن کشته شدند. در قزوین تانک ها به سوی تظاهرات کنندگان راندند و ۱۳۵ تن به قتل رسیدند. در مشهد حدود ۲۰۰ نفر - غالباً دانش آموز- با تخطی از ممنوع بودن تظاهرات و اجتماعات در بیرون و یکی از روحانیون محل، کشته شدند. حوادث مشابهی در اغلب شهرهای دیگر روی داد.

رژیم از ترس اینکه در ایام تاسوعا و عاشورا، دو روز آخر و اوج ایام عزاداری، حوادث وخیم تری رخ دهد، عقب نشست و کوشید به توافقی مشابه توافق شب عید فطر دست یابد.

سنجایی، فروهر و ۴۷۰ زندانی سیاسی را آزاد کرد. اجازه داد دسته های عزاداری در همه ی شهرها به راه افتد و موافقت کرد که ارتش و شهربانی را دور از خیابانهای اصلی مستقر کند. در عوض رهبران مخالفان قول دادند پیروان خود را به خویشتن داری وادارند، نظم راهپیمانیها را بعهده گیرند، در مسیرهای تعیین شده حرکت کنند، و از حمله مستقیم به شاه بپرهیزند.

اگرچه خشونت هایی در اصفهان، همدان، مشهد، اراک و تبریز رخ داد، اما تظاهرات عظیم در دیگر شهرها به آرامی برگزار شد. با این فرق که برای نخستین بار تعداد زیادی از روستاییان روستاهای اطراف به این راهپیمانیهای عظیم شهری پیوستند. در تهران، راهپیمائی تاسوعا به رهبری سنجایی و طالقانی انجام شد و بیش از نیم میلیون نفر در آن شرکت کردند.

راهپیمایی عاشورا، باز به رهبری طالقانی و سنجایی، عظیم تر بود، هشت ساعت تمام طول کشید، و نزدیک به دو میلیون نفر

در آن شرکت داشتند. اگر چه رهبران مخالفان هفتاد شعار را تأیید کرده بودند که هیچ کدام به شاه حمله نمی کرد، مسئولان انتظامات راهپیمایی قادر به جلوگیری از پیوستن گروه های رادیکال، بخصوص فداییان، مجاهدین، حزب توده و فداییان منشعب طرفدار حزب توده، به صف راهپیمایی با پلاکاردهایی چون «مرگ بر شاه» و «مردم را مسلح کنید» و «مزدور آمریکایی اعدام باید گردد» نبودند. در میدان شهید که راهپیمایی در آن پایان می یافت، جمعیت بیانیه ای را در تأیید رهبری خمینی و تقاضای برافتادن سلطنت، برقراری حکومت اسلامی، بازگشت ایرانیان تبعیدی، حمایت از اقلیتهای مذهبی، احیای کشاورزی، و تأمین «عدالت اجتماعی» برای توده های محروم با ابراز احساسات تصویب کرد.

واشینگتن پُست گزارش داد که «انضباط و سازماندهی خوب راهپیمایی به ادعای اپوزیسیون که خود را حکومت جانشین می داند، وزن و اعتبار زیادی دارد.» نیویورک تایمز نوشت که دو روز اخیر یک چیز را ثابت کرد «حکومت قادر به برقراری نظم و قانون نیست. برای اینکار فقط باید کناری بایستد و بگذارد که رهبران مذهبی خود کارها را روبراه کنند. از یک نظر مخالفان نشان داده اند که در حال حاضر یک حکومت جانشین وجود دارد» همین طور، کریشن اینس مانیتور گزارش داد که «سیل عظیم جمعیت، پایتخت را فرا گرفته بود و بلندتر از هر گوله و بمبی این پیام روشن را فریاد می کرد که شاه باید برود.» ■

مطالب رسیده به نشریه دانشجویی بذر

■ «۷۲ روز کمون پاریس و آموزه هایی از آن»
کاری از شهزاد سرمدی است که به یادآوری این جنبش انقلابی مدرن می پردازد و بسیاری از دست آوردهای آنرا در شرایط بحران اجتماعی ایران بررسی می کند.

■ مطلبی از طرف جمعی از رفقای چپ ساکن کُن، درباره ماجرای پاره شدن عکس خمینی در ۱۶ آذر امسال بدست ما رسید.

■ «شکیبایی و تعصب در اسلام - نقدی بر کشمکش روشنگری با شریعت سازی در ایران» کاری از فرشید فریدونی.

■ «چرا مسلمان نیستم!» مقاله ای از بابک یزدی

دیگری پیروز نشد، عقد حکمیت گذاردند و هر دو خلیفه به رسمیت شناخته شدند.

پس از مرگ علی، حسن امام دوم شیعیان به جای جنگ و خونخواهی، با بنی امیه بیعت و صلح کرد. اما در زمان امام سوم یعنی حسین اوضاع به جایی رسیده بود که اگر وارد جنگ با یزید نمی شد، خانواده بنی هاشم برای همیشه ادعای خود را برای سلطنت بر فتوحات اسلامی از کف می داد. بعدها نیز پیروان «امامت» بر فرزندان هر یک از این امامان برای قیام علیه خلفای

اسلام فشار می آوردند. اما از آن به بعد هیچ یک از امامان زیر بار جنگ و قیام نرفتند. مثلا امام چهارم معروف به زین العابدین بیمار، تحت عنوان بیماری از این کار شانه خالی کرد و امام ششم (صادق) بهانه آورد که اول باید «کار تئوریک» کرد. در این میان، فرزندان شجاع تر اینان سر به طغیان بر می داشتند و هر یک که کشته می شدند، فرقه جدیدی از شیعه به نام آنان جدا می شد: زیدیه، اسماعیلیه و غیره. این شعبه شعبه شدن ادامه یافت و تبدیل به معضلی برای شیعه شد. تا اینکه سران یکی از خانواده های بازرگان و سیاستمدار ایرانی به نام خانواده نوبخت فکر بکری کردند و گفتند: امام ۱۲ برای مدت نامعلومی غیبت کرده است. در ابتدا خود را واسط مردم و امام غایب معرفی کردند که

به غیبت صغرا معروف است که ۷۰ سال طول کشید. در این مدت از بابت واسطه گری مقام و ثروت هنگفتی به هم زدند. اما ادامه این وضع غیرممکن بود. در این موقع بود که زمان غیبت کبری (غیبت بزرگ) را اختراع کردند. (۳)

اهل کوفه

کوفه در اصل توسط خلیفه دوم مسلمانان (عمر) در سال ۱۷ هجری (قرن هفتم میلادی) به صورت یک پادگان نظامی برای تحکیم و گسترش فتوحات اسلامی در داخل ایران، پی ریزی شد. علی خلیفه چهارم، در سال ۳۶ هجری دارالحکومه خود را به آنجا منتقل کرد که به دنبال آن بسیاری از طرفدارانش نیز به کوفه مهاجرت کردند. اهالی کوفه از اعراب مهاجر (که با خانواده هایشان از شبه جزیره عربستان به این ناحیه آمده بودند) و غیراعرابی تشکیل می شد که اسلام آورده بودند. به اینان «موالی» یا برده و بنده گفته می شد. اکثر موالی ها، ایرانی بودند و عده ای دیگر سریانی و تُرک. نرخ رشد جمعیت موالی بسیار بالاتر از جمعیت عرب بود. هرچند اسلام آورندگان از پرداخت جزیه (باج و خراجی که مغلوبین ایرانی و غیرایرانی باید به لشکریان اسلام می دادند) معاف بودند اما از حقوق و مرتبت مساوی با اعراب برخوردار نبودند. هر دو دارالخلیفه اسلامی (بنی امیه و بنی هاشم) حکومت خود را بر محور سیادت اعراب گذاشته بودند. موالی ها تا حد برده تنزل کرده بودند و اجازه درگیر شدن در کارهایی که دارای امتیاز اجتماعی بالا بود را نداشتند. آنها حتا اجازه ساختن سلاح و نشستن بر اسب را نداشتند. اگر یک موالی ایرانی الاصل با دختر عرب ازدواج می کرد، تازیانه می خورد. موالی ها در واقع مانند کاست نجس محسوب می شدند. در عهد معاویه بیش از بیست هزار تن موالی در کوفه می زیستند که بیشترشان ایرانی بودند.

در برابر این ستم ها، ایرانی ها مرتباً سر به طغیان بر می داشتند و از هر شکاف میان خلفای اسلام برای پیشبرد مبارزه خود

تاریخ واقعی جنگ کربلا و دگرپرسی آن به اسطوره

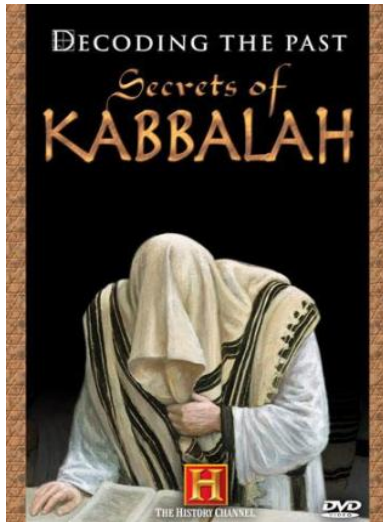
مارال هشیار

در طول تاریخ ایران جنگ هایی مانند جنگ کربلا بسیار اتفاق افتاده است. اما کربلا به دلیل سیاست های تبلیغی حکومت های شیعه در ایران (بخصوص صفویه) از طریق اسطوره سازی و عزاداری های سالانه و یادآوری آن از طریق نظام آموزشی، تبدیل به عادت بی چون و چرا شده است.

سی سال است میلیون ها تن از مردم با این شعار بمباران می شوند که: «ما اهل کوفه نیستیم، امام تنها بماند!» اما کمتر کسی می پرسد این اهل کوفه که بودند و چرا عملکرد آن ها در بیش از ۱۳۰۰ سال پیش تا این اندازه برای جمهوری اسلامی و مسلمانان شیعه مهم است؟ اصلاً دلایشان برای «تنها گذاشتن» علی و حسین چه بود؟ شاید کار خوبی کردند! در هر حال اسطوره زدایی از کربلا از طریق ارائه واقعیت های تاریخی و اجتماعی زمان کربلا

بسیار مهم است و کاری است که بسیاری از تاریخ پژوهان مترقی در ایران و دیگر کشورهای اسلامی انجام داده اند و می دهند. در زیر نگاهی گذرا به این تاریخ می کنیم.

بعد از مرگ محمد، بنیانگذار امپراطوری اسلامی در خاورمیانه، جدال سخت و درازدانی بر سر جانشینی وی در میان نخبگان حکومتی که از دو خانواده بنی هاشم و بنی امیه که هر دو از قوم قریش و عموزاده های یکدیگر بودند (۱) آغاز شد. ده تن از باران نزدیک محمد که به «عشره مبشره» معروفند (۲) ابوبکر را که از زعمای قوم قریش و پدرزن محمد بود به جانشینی وی برگزیدند. ابوبکر هم عمر را جانشین خود کرد. علی، امام اول شیعیان و داماد محمد با آنان بیعت کرد. اما پس از مرگ عمر، وقتی باری دیگر آقایان «عشره مبشره» علی را انتخاب نکردند و رأی به خلافت عثمان دادند، جدال بر سر خلافت حاد شد. عثمان پس از مدتی کشته شد. طرفدارانش انگشت اتهام را به سوی علی و طرفدارانش گرفتند. پس از مرگ عثمان نوبت به خلافت علی رسید. اما رقابت بر سر قدرت میان بنی هاشم و بنی امیه شدت بیشتری گرفت. معاویه به خونخواهی عثمان به جنگ با علی برخاست. اما جدال بر سر چیزی بیش از خونخواهی بود: دعوا بر سر حکمرانی بر فتوحات اسلام، دست انداختن بر سرزمین های حاصلخیز و در اختیار گرفتن کنیزان و بردگان بیشمار بود. دو مرکز قدرت یا دارالخلیفه در رقابت با یکدیگر شکل گرفته بود. این دو مرکز قدرت، یکی در کوفه به ریاست علی شکل گرفت و دیگری در دمشق به ریاست معاویه! میان آنها، دو جنگ مهم در گرفت. یکی از آنها به جنگ «جَمَل» یا شتر معروف است که عایشه زن محمد و طلحه و زبیر و سعد (از اعضای «عشره مبشره») در مقابل علی و یارانش صف آرایی کردند. در این جنگ علی به احترام اینکه عایشه زن محمد بود، او را نکشت و فقط به قطع کردن پای شترش رضایت داد. به این دلیل نام این جنگ، جنگ جمل است. جنگ دیگر جنگ صفین بود. دست آخر، پس از اینکه هیچ یک از طرفین بطور قطع بر



ارتشی از ائتلاف قبایل مختلف که به «قزلباش» معروف بودند و بیشترشان از شیعه‌های علوی دیاربکر (در ترکیه) بودند، تشکیل دادند. صفوی به ضرب شمشیر قزلباش، شیعه را به مردم ایران که اکثراً سنی مذهب بودند تحمیل کردند. به نام امامان دوازده گانه شیعه، سکه ضرب زدند؛ و به تعمیر و توسعه آرامگاه امامان در شهرهای عراق و مشهد پرداختند و مقبره‌هایی نیز برای «امام زاده‌ها» در شهرهای مختلف ایران بر پا کردند. از آنجا که در ایران آخوندهای شیعه بسیار کم بودند از جبل عامل (لبنان کنونی) آخوند شیعه وارد کردند. شاه طهماسب اول، روحانی عرب جبل عامل لبنان، **محقق کرکی** را به ایران آورد و او را نخستین شیخ الاسلام شیعی مذهب ایران کرد و پس از او نیز این مقام به شیخ بهایی، که او نیز از جبل عامل لبنان به ایران آمده بود رسید. صفویان که اصالتاً کردهای مهاجر به آذربایجان بوده و در اصل سنی بودند، بدست این آخوندهای شیعه تبار نامه «سیدی» برای خود درست کردند. صفویان در واقع اولین دولت سراسری ایرانی را پس از ۹۰۰ سال ایجاد کردند و اولین حکومت مرکزی در ایران پس از ساسانیان بودند. آنان مذهب شیعه را برای رسیدن به این هدف سیاسی، از نو اختراع کردند. نوشته‌های به جا مانده از آن دوران (مانند عالم آرای عباسی، عالم آرای صفوی و غیره) نشان می‌دهند که شاه اسماعیل صفوی مذهب شیعه دوازده امامی را با شقاوت و بیرحمی بی نظیری بر ساکنان سنی مذهب ایران تحمیل کرد. مذهب شیعه در ساختار دولت جای گرفت و فقهای شیعه جایگاه مهمی را در دولت اشغال کردند. صفویان در ابتدا با توسل به شیعه برای سلطنت خود مشروعیت فراهم می‌کردند. در پایان دوره صفوی تبدیل به توسل به استخاره برای گذران امور مملکتی شد. آخوندهایی مانند ملا محمد باقر مجلسی (شیخ الاسلام اصفهان) از متشرعین بنام صفوی، در کنار شاه سلطان حسین صفوی می‌نشستند و برایش استخاره می‌کردند. روضه خوانی، تعزیه خوانی و مداحی و مرثیه و از همه مهمتر مراسم عاشورا و فمه زنی را صفویان تبدیل به آئین‌های ریشه دار در جامعه ایران کردند. تکیه‌ها و حسینیه‌ها نیز در همین دوران شکل گرفت.

حسن قاضی مرادی می‌نویسد: «اینان برای مشروعیت بخشیدن به حکومت صفویان عمدتاً به وجه دینی حکومت و یعنی حکومت فقهی - شرعی متکی بر امامت و نیابت امام در عصر غیبت توجه نشان» دادند... با تدوین امور قضاوت در فقه تشیع، گام بس مؤثری در نهادینه شدن حکومت از طریق سامان دادن امور زندگی روزنه‌ی اجتماعی برداشته شد، امری که در اساس توسط فقها و مجتهدین انجام گرفت و به انحصار خودشان در آمد. انجام چنین وظایفی باعث شد که فقهای شیعه، ... از منزلت اجتماعی والا و گسترده‌ای برخوردار شوند...» (تأملی بر عقب ماندگی ما- حسن قاضی مرادی فصل اول)

تاریخ روضه خوانی به سبک امروزی نیز به دوران سلطنت صفویه باز می‌گردد. در این دوره بود که برگزاری مراسم سوگواری کربلا تبدیل به یک مراسم رسمی دولتی شد. در قرن ۱۶ میلادی (برابر با ۹ هجری شمسی) کمی قبل از استقرار دولت شیعه صفوی در ایران، اولین کتاب فارسی در مورد «مصائب» کربلا، به نگارش درآمد. نام این کتاب روضه الشهداء یعنی چمنزار شهداست. در واقع کلمه «روضه» برگرفته از نام این کتاب است. این کتاب آنقدر موفق بود که روایان روایت‌های آن به «روضه خوان» معروف شدند (نقل از محمد باقر خوانساری زندگینامه نویسنده قرن ۱۹ در کتاب «اسلام الزمانی و شیعه ایرانی» به قلم عباس امانت - ۲۰۰۹). موفقیت روضه خوان‌ها با مقدار اشکی که از مخاطبین خود می‌گرفتند اندازه‌گیری می‌شد و امروز نیز کماکان همینطور است. اشعار و مدیحه‌سرایی‌های

سود می‌جستند. اهل کوفه که از ظلم و ستم‌های بنی امیه به ستوه آمده بودند به حسن و حسین پیام می‌دادند که بروید با اینها بجنگید، مگر شما خود را جانشین به حق پیغمبر نمی‌دانید و خود را صاحب علم غیب نمی‌دانید؟ پس چرا کاری نمی‌کنید؟ در همین راستا بود که در زمان علی و همچنین در زمان حسین، اهالی ناراضی کوفه به آنان پیام دادند که در صورت اعلام جنگ به بنی امیه، در کنارشان خواهند جنگید. اما هر بار از «قول» خود عقب کشیدند. در سال ۶۰ هجری بعد از مرگ معاویه، باز هم عده‌ای از اهالی کوفه نامه‌ای به امام حسین نوشتند و به او وعده دادند که در صورت قیام علیه بنی امیه صد هزار سپاهی به حمایت از او برمی‌خیزند. اما حسین که از وعده‌های سر خرمن کوفه‌ای‌ها خبر داشت، کسی را فرستاد که وضع را از نزدیک مشاهده کند. اما در هر حال حسین دو راه بیشتر نداشت: با یزید بیعت کند و برای همیشه ادعای قوم خویش مبنی بر داشتن حق سلطنت بر قلمرو اسلامی را بایگانی کند یا وارد جنگ با یزید شود. مردم کوفه بی دلیل به او فراخوان ورود به جنگ با یزید را ندادند. مردم کوفه از ستم‌های خاندان سلطنتی بنی امیه به ستوه آمده بودند. اما در نهایت این مردم فرق زیادی میان دم و دستگاه یزید و پیام حسین ندیدند و پا را پس کشیدند.

زیرا در عین حال که از ستم‌های بنی امیه به ستوه آمده بودند، منافع خود را در حاکمیت خانواده بنی هاشم نیز نمی‌دیدند. خانواده بنی هاشم، حتی یک بار به موالی کوفه قول رفع تبعیض و استقرار برابری میان عرب و غیرعرب را ندادند. اینها صرفاً می‌خواستند با استفاده از ناراضی‌های اهالی کوفه حاکمیت بنی امیه را سرنگون و حاکمیت خاندان خود را برقرار کنند. تنها یک قرن بعد، خلفای عباسی که به کمک موالی و با فرماندهی نظامی آنان به حاکمیت رسیده بودند، تبعیض میان موالی و اعراب را لغو کردند. قیام‌های بعدی که ایرانی‌ها و قبایل ناراضی عرب علیه خلفای اسلامی به راه انداختند، با قیام‌های بردگان (مشخصاً بردگان سیاه در ۸۸۳-۸۶۹) و قیام‌های دهقانی درهم آمیختند که خود موضوع تحقیق و پژوهش‌های تاریخی مهمی است. در هر حال، وقتی گفته می‌شود: «ما اهل کوفه نیستیم، امام تنها بماند» منظور عقب کشیدن موالی از کمک به علی و حسین است. با نگاهی به وضعیت موالی می‌توان گفت که اینها دلایل موجهی برای کنار کشیدن خود از نزاع میان دو خاندان بنی امیه و بنی هاشم داشتند.

جنگ حسین با یزید چگونه تبدیل به اسطوره شد؟

پس از آن، قیام‌هایی از نوع کربلا از سوی نوادگان مختلف حسین به راه افتاد. اما هیچ یک از آنان، مقامی را که امروز کربلا در ایران دارد نیافت. دلیل عمده آن، سیاستی است که صفویان برای استقرار و تحکیم قدرت خود در زمینه «احیای شیعه‌گری» اتخاذ کردند. (۴)

هنگامی که صفویه به قدرت رسید، ۹۰۰ سال از سقوط ساسانیان می‌گذشت و هر نقطه از ایران زیر حکمرانی یک سلسله از سلاطین بود. در همین زمان سلطان محمد فاتح عثمانی قسطنطنیه (استانبول) پایتخت دولت بیزانس را فتح کرد و آخرین سنگرهای سپاه صلیبی را درهم شکست. سپس قصد آن کرد که بر قفقاز و خاورمیانه سلطه بیابد. تا این موقع بیشتر اهالی جغرافیایی که ایران خوانده می‌شود، مذهب شافعی و حنفی داشتند و پیروان مذهب شیعه بسیار کم بودند و مذهب شیعه به شکلی پنهانی ترویج می‌شد. ایران از سوی شرق نیز با حمله ازبک‌ها مواجه بود. هم ازبکها و هم عثمانی‌ها دین سنی داشتند و اکثر مردم ایران نیز سنی بودند. صفویان برای ایستادگی در مقابل این دو دشمن و یکپارچه کردن ایران، مذهب رسمی ایران را شیعه اعلام کردند و

توضیحات

۱- جد بنی امیه و بنی هاشم، شخصی به نام عبد مناف بود که سقای مکه و رئیس کل قبیله قریش بود. او دو پسر داشت به نام های هاشم و عبدالمطلب. اینها دوقلو به دنیا آمدند و هنگام تولد از پیشانی به هم وصل بودند که می گویند، با ضربه شمشیری جدایشان کردند و به این دلیل از آن موقع هیچ صلحی میان نواده های هاشم و شمس میسر نشد (کار خدا را ببین ها!). شمس پسری به نام امیه داشت. اسم های بنی هاشم و بنی امیه از این دو پسر عمو شروع می شود. محمد و علی و فرزندان از بنی هاشم بودند. عثمان و ابوسفیان و معاویه و یزید از بنی امیه. این دو طایفه از قبل از اسلام بر سر اداره مکه با یکدیگر اختلاف داشتند.

۲- عتره مبشره، یعنی ده نفری که به آنان مژده داده شده است که در بهشت همسایه محمد خواهند بود و به یاران بهشتی محمد معروفند. زیرا از ابتدای ادعای پیامبری محمد، به او ایمان آوردند. کتاب مشكاة المصابیح تریزی (جلد دوم - فضائل اصحاب) از قول محمد می نویسد: ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحه فی الجنة و زبیر فی الجنة و عبدالرحمن بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابوعبیده بن الجراح فی الجنة» یعنی ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید، ابوعبیده همه در بهشت خواهند بود. البته اینان در نتیجه جنگ های محمد از ثروت های عظیم، زمین و کنیز و برده و شتر (با بارش)، بهره مند شده بودند و «مژده بهشت» اضافه بر اینها بود.

۳- «خاندان ایرانی نژاد نوبختی از جمله ایرانیان اصیل بودند که با مسلمان شدن خود و خدمت کردن به خلفای وقت دارای اعتباری ویژه بودند و چند نفر از پیشوایان این خاندان از جمله سران شیعه بوده اند. جد اعلای این خاندان یعنی نوبخت و پسر او ابوسهل و چند تن از پسران این ابوسهل از مترجمین و ستاره شناسان ایرانی عهد ساسانیان بوده اند... ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی مشهورترین فرد در خانواده نوبختی می باشد و زمان وی درست مقارن با غیبت صغری می باشد. وی در آنزمان از مشاهیر متکلمین فرقه امامیه بوده است و در دوران خلافت، مقامی قریب به وزارت داشته است و در تأیید مذهب شیعه کتب بسیاری نوشته است. ابوسهل که در هنگام مرگ حسن عسگری ۲۳ سال داشت، نمی توانست بنشیند و ببیند که این همه زحمتی که در طول سالیان متمادی برای دفاع از مسأله امامت کشیده بودند بر باد رود.

در حالیکه در آنزمان هرکسی در ارتباط با غیبت و امامت سخنی می گفت و این تشنت آرا تا بدانجا رسیده بود که حتی در تعداد امامان نیز اختلاف افتاده بود، ابوسهل دست به یک خدعه حساب شده می زد. در این زمان ابوسهل در ارتباط با غیبت رأی خاصی را ابراز می دارد که تا آنزمان هیچکس بدان نپرداخته بود. ابوسهل گفته بود که: من به امامت فرزند غایب حسن عسگری معتقدم ولی آن حضرت در حال غیبت وفات نمودند و بجای ایشان پسرش امام غائب گردیده است.» - به نقل از «افسانه مهدویت» کار مشترک پارمیس سعید و بابی کوهی

parmisiin@yahoo.co.uk

baabi_koohi@yahoo.com

۴- ویکیپدیا می نویسد: صفویان سلسله ای ایرانی و شیعه بودند که در سال های ۸۸۰ تا ۱۱۰۱ هجری خورشیدی (برابر ۹۰۷-۱۱۳۵ قمری و ۱۵۰۱-۱۷۲۲ میلادی) بر ایران فرمانروایی کردند. بنیانگذار سلسله پادشاهی صفوی، شاه اسماعیل یکم است که در سال ۸۸۰ خورشیدی در تبریز تاجگذاری کرد و آخرین پادشاه حقیقی صفوی، شاه سلطان حسین است که در سال ۱۱۰۱ خورشیدی از افغانها شکست خورد.

دوره صفویه در تاریخ ایران بسیار مهم است زیرا پس از سقوط ساسانیان و فتح ایران توسط اسلام، در هر نقطه ایران سلسله های سلطنتی گوناگون به حکومت می رسیدند. صفویه برای اولین بار پس از ۹۰۰ سال یک کشور واحد با یک حکومت سراسری را در ایران بوجود آوردند.

این کتاب مخلوطی از راست و دروغ های شاخ دار است که به قصد اسطوره سازی از واقعه کربلا و نقش آفرینان آن نوشته شده اند. در چند دهه گذشته برخی آخوندهای شیعه (مانند مطهری) تلاش کردند با نقد دروغ های روضه ها و همچنین عوض کردن تمرکز آن از ذکر مصیبت و سوگواری به ذکر شجاعت و ایثار، روضه ها را به خدمت نیازهای سیاسی روز در آوردند. اما این کتاب کماکان معتبرترین منبع روضه خوان های رسمی و غیر رسمی ایران است.

صفویان به واردات آخوند از جبل عامل اکتفا نکردند بلکه وزیر ی به نام وزیر امور روضه خوانی و تعزیه را نیز به اروپا فرستادند که از مراسم مذهبی آنجا یاد گرفته و مراسم مشابهی را در ایران برای برانگیختن هر چه بیشتر مؤمنان شیعه علیه سنیان استفاده کنند. «بدین ترتیب بود که مراسمی از نوع دسته های عزاداری و علم و کُتل و شبیه سازی و قفل بندی و زنجیر زنی و قفه زنی و سنج زنی و مصیبت خوانی و شام غریبان که تا آنزمان هیچکدام آنها نه در نزد ایرانیان سابقه داشت، نه در جهان تشیع، و نه اصولاً در هیچ جای دنیای اسلام، به صورت تقلید صرف از مراسم عزاداری مسیحیان کاتولیک و ارتدکس، در ایران شیعه دوران صفویه به بعد معمول شد. شمایل سازی های امامان و تجسم حوادث کربلا که در آئین اسلام اصولاً ممنوع است، عیناً از پرتره سازی های مسیحی اقتباس شد، حتی نوری که در نقاشی های مذهبی شیعه به صورت هاله ای بر گرد صورت پیامبر و امامان و اهل بیت آنها کشیده می شود، بی کم و زیاد از هاله ای که نقاشان مسیحی بر گرد صورت عیسی و مریم می کشیدند سرمشق گرفته شد. صلیب بزرگی نیز که در مراسم مذهبی کاتولیک ها پیشاپیش عزاداران حرکت داده می شد بصورتی ناشیانه تبدیل به کُتلی شد که هنوز هم در مراسم تاسوعا و عاشورا پیشاپیش دسته های عزاداران حسین حرکت داده می شود و شکل صلیبی آن کاملاً حفظ شده است.» (بازیابی فرهنگی و فرهنگنامه ایرانی- شجاع الدین شفا- دانشگاه سوربن پاریس. ۱۳۸۳)

پابرجایی مراسم عزاداری تاسوعا و عاشورا در فرهنگ مسلط در جامعه ایرانی، قبل از آنکه مربوط به ریشه دار بودن باورهای مذهبی مردم یا تبلیغات دینی باشد، به جای گرفتن مذهب شیعه و آئین آن در ساختمان نظام دولتی در ایران از زمان صفویه به این سو مربوط است. صفویان در واقع کشور واحد ایران، با یک حکومت سراسری را مجدداً به وجود آوردند و در ملاط ساختمان آن از مذهب شیعه بهره جستند. آنان برای اداره دولت، فقه شیعه را نهادینه کردند. همین ساختارها کمابیش تا زمان قاجار ادامه یافت، ساختاری که دارای دو ستون جدایی ناپذیر سلطنت و روحانیت شیعه بود. مشروطه ضربه محکمی به آن نواخت اما سرنگون نشد. رشد و نفوذ نظام سرمایه داری امپریالیستی در ایران که در قدرت یابی دولت رضا شاهی متبلور شد، ضربه دیگری به آن نواخت. با به قدرت رسیدن اولین دولت تئوکراتیک در ایران (دولت دینی)، سران جمهوری اسلامی برای تبیین حکومت دینی خود به انبار ذخایر صفویه رجوع کردند و از آن با دست و دلپازی وام گرفتند. هر چند نیازی نداشتند مانند قزلباش به زور شمشیر مردم را شیعه کنند، اما شریعت و فقه تدوین شده در چند قرن پیش را با به کار گرفتن قوه قهر و خشونت و اجبار دولتی در رأس جامعه قرار دادند. بدون سرنگونی این دولت، و استقرار دولتی بر پایه اصل جدایی کامل دین از دولت، همه راه های پیشرفت فکری و اجتماعی به روی جامعه بسته است. در چنین دولتی، برگزاری مراسم تاسوعا و عاشورای آزاد اما امری خصوصی افراد خواهد بود و به همان اندازه برگزاری مراسم ضددینی آزاد خواهد بود. ■

عاشورا در سه پرده!

(محل تمرین پرده اول، شهرهای مختلف ایران، مخصوصاً تهران).

مزدک روشن بین

ایام، ماه محرم و دهه، روزهای عاشورا و تاسوعای حسینی است. دینکاران جنایتکار بی مقدار، با نمایش و نیرنگی حرفه ای، و با تحت الحنک اندازی و کاه گل به سر مالی، فرصت را برای جا زدن خود، در جایگاه تنها وارث و جانشین حسین مظلوم،

دوباره مغتنم خواهند شمارد. داستان تکراری ریا و تحمیق، با جوش و خروشی شیطانی، در آم القراء اسلام شبانی و حوزه های علوم و دروس خصایل حیوانی، بازتولید خواهد شد. خیمه شب بازی تاریخی علماء اعلام، حجج الاسلام، مداحان اهل بیت، روضه خوانان رضوی، واعظان علوی و نوحه خوانان وجبی، تکرار خواهد شد. فقیه زعیم درمانده، در اجتماع مشتی فسیل الدوله پیچار به سر وامانده، با ولایت مستقیم از سوی خداوند جبار و قتال، و در هیبت یزید ابن معاویة الحمال، به تهدید و تحقیر مردمان فهیم، و تحمیق و تحریک عوام و اوباش، خواهد پرداخت. آیت های الله، در مسقط الرأس اسلام ولایی، از خطر شقه شقه شدن و



نافرمانی امت کبریایی، به خودی و غیرخودی و نخودی و بی خودی و سرخودی، روایت های "قال ابو فلان" مجلسی خواهند گفت. بحرالمذبله های حوزه ای در پناه لشکریان کفرستیز صدقه ای، و وامانده اند که چرا پس از سی سال حکومت اسلامی حماقی، و امر به معروف چماقی، و لعن ابولهب ها و عمروعاص ها در صدا و سیما و سی هزار منبر و مسجد و حسینیه و تکیه، امت ملعون ملیونی، به خیابانها ریخته و به سپاه ندا و سهراب گرویده و در مقابل دسته زنجیر زنی سید کلب علی، فریاد می زنند: "قبای ذنب قتلندای ما را".

ادامه سواری کشتی با تحمیق و ارعاب و آدم کشتی دیگر ممکن نیست. سپاه نداییان و سهرابیان، دسته زنجیرزنی سید کلب علی را، با همان اطوار و زبان الکن حوزه ای و روضه ای، محاصره و به چالش کشیده است.

امسال، نمایش نامه کربلایی حسین، به کارگردانی سید کلب علی خامنه ای، در پرده های ذیل اجرایی شود:

پرده اول:

پاره شدن شمایل مقدس امام بدست لشکر کفار و گریه خونبار اهل بیت کلب علی.

بازسازی صحنه هایی از هجمه بی امان دشمن قدار، که باعث و بانی شکافته شدن فرق حسین مظلوم و بریده شدن دو دست برادر وفادارش، عباس علمدار، سقای تشنه کربلا شد.

حرکت لشکر طلاب کفن پوش قم به سمت کوفه و توبه کردن آسرا.

نقالی حال و روز اسفبار زین العابدین ناخوش، و گردنهای آویزان دو طفلان مسلم نامه بر.

تشریح داغ ابدی کشته شدن زیباترین جوان بنی هاشم، اکبر رعنا و جنایت بی شرمانه بر خورد تیر پُر جفای دشمن به گلوی نحیف علی اصغر شش ماهه شیر خوار، در گهواره.

پرده دوم: نمایش شقاوت دد منشته دشمن در لباس شمر دلجوش

بستن آب فرات با بتن مسلح در زمانی کوتاه (طبق احادیث متواتر وموثق، به نقل از ابوشق شق احمدی سمنانی، ابن مهندسی در ده روز، معروف به "یوم القیامه"، صورت گرفته است).

قطع دو دست عباس علمدار، از فاصله یک کیلومتری، با تیرهای زهرآگین با نشانه گیری دقیق المپیکی.

تشنه کام گذاشتن اهل بیت نبوت و امامت به مدت ده روز در سنزار کربلای مُعلا.

بریدن سر و دست هفتاد و دو تن بسیجی کربلا با قمه های ساخت دشمن و فرو کردن نیزه آمریکای جنایتکار بر اجساد شهدا.

فحاشی به بازماندگان جانبازان در مقابل زندان ابوغریب، و هتک حرمت از زینب کبرا.

توصیف دقیق و میزان الحراره ای گرمای طاقت فرسای صحرای بی آب و علف کربلا با خیمه های واژگون شده.

تقیح و افشاگری خیانت مردم بی خیال کوفه.

(محل تمرین، حول و حوش کهریزک)

پرده سوم:

بازسازی صحنه شام غریبان، با سرهای بریده بر پیکان. حضور شمر در دربار امویان واقع در دمشق و حلب و شام و اعتراف به دریافت هزینه لشکرکشی از ابراهام لینکلن.

شراب خواری یزید بدنام با حضور زنان بی حجاب و نطق زینب سخنور در اهمیت حجاب در اسلام و تشبیه آن به مروارید درون صدف و ... وغیره.

پرده آخر: امت حاضرکن در صحنه، در نقش هواداران و پاسداران بیضه اسلام ورشکسته، در کوچه و مسجد و تکیه و حسینیه در بسته، با هدف مقدس تناول قیمه پلوی ربانی و شرب شربت های شیرین مجانی، عزاداری خواهند کرد. چند روزی اوباش اجیر شده، با عربده کشتی و خودزنی دسته ای، و حمل علم و کُتل هسته ای، با میدان داری سرداران ابوریش، و زعامت عبا پوشهای تلبیس کار خرکیش، در حال و هوای شهادت طلبی، خود را جزء اصحاب امام حسین نورانی جا زده و خیزش شکوهمند مردم ایران امروز را لشکر یزید و معاویه قلمداد خواهند کرد.

لیکن، دسته شهر بیدار، در صفوفی فشرده، با شور عاشورای ندایی، به تکیه ملت رفته و سرود ذیل را فریاد خواهد زد.

زینب ما، ندای ماست.

اکبر ما، سهراب ماست.

کهریزک، کربلای ماست.

فردریش نیچه می گوید: "نگذار فریب بخوری! خردهای بزرگ شکاک بودند." واقعیت تاریخی داستان کربلا، عاشورا و حسین چیست؟

پیدایش ادیان، اسطوره‌ها، توهمات و همچنین مقررات و دستورهای مذاهب، هیچگاه بی مقدمه نبوده بلکه همیشه ارتباط دقیق و ارگانیکی با شرایط، رشد و مقتضیات جامعه زاده خود

باز هم زینب گونه مبارزه کنیم!؟

سایه روان

"عمه بابایم کجاست؟ عمه بابایم کجاست؟" باز هم صدای کویته پور بلند شده است. با خود فکر می‌کنم، این روزها شاید غیر از مادر بزرگ من کس دیگری این داستان‌های بی‌سروته و خرافی عاشورا را باور نمی‌کند. بیشتر جوان‌ها اگر مسخره نکنند، حداقل نسبت به آن بی‌تفاوت هستند. زنان که سنتاً در این ایام یا نیروی پای منبر گریه و زاری آخوندها و مداحان بودند، یا برگزارکننده و آشپز مراسمات نذری و یا یاری رسان دستجات "مردان" عزادار، هم امروز این خیمه شب بازی را بر نمی‌تابند. سابقاً هم زنان نه نقشی در قمه زنی‌های وحشیانه داشتند و نه در تعزیه خوانی‌های کمیک - تراژدیک عاشورا، این مراسم‌ها به قدری مردانه؟! بودند که تاریخ هیچگاه دستجات زنان و یا تکیه زنان را به خود ندیده است، زنان را حتی در ایفای نقش زنان و کودکان اندرونی امام حسین هم به تعزیه خوانی‌ها راه نمی‌دادند و نهایت لطف این بود که در این روزها به جای آنکه آنها را در حصار خانه نگه دارند، اجازه می‌دادند، سعادت تماشای حماسه مردانه عاشورا در پیاده روها، تکیه‌ها و یا از پشت بام و پنجره‌ها نصیب‌شان شود.

اما در این میان زنی هست که دایماً و با تأکید زیاد به نقش او اشاره می‌شود، "زینب" اسطوره‌ای که امروز در هیچ‌کدام از دختران دور و برم نشانه‌ای از توجه و علاقه به او نمی‌بینم، اما در راستای مبارزات زنان و اثر ایدئولوژیک این رُل - مُدل‌ها نمی‌توان بی‌توجه از کنار این "یگانه" بانوی کربلا گذشت.

۱- اصلاً سروکله این زینب از کجا پیدا شد؟

فُلش بک اما نه به ۱۴۰۰ سال پیش بلکه ۱۰۰ سال پیش:
به دوران مشروطیت که رهبران اسلام‌گرای "مشروطه طلب" توانستند در متن قانون اساسی خود به خواست‌های "مشروطه خواهان" جامه عمل پوشانند و سلطنت را به دین متعهد کنند و علیرغم شرکت زنان در آن انقلاب آنان را از هرگونه حقی منجمله حق رأی محروم کنند.

اما ایران و جهان پس از آن شاهد تغییرات عظیمی بود. همسایه شمالی - شوروی و بعدها چین شاهد انقلاب بزرگی شد و روابط اجتماعی در سطح جهانی دچار تغییرات مهمی شد. مدرنیته و تجددخواهی در ایران گسترش یافت. در اثر رشد سرمایه داری در ایران، مناسبات اجتماعی در ایران عوض شد. جنبش‌های اجتماعی و انقلابی در سالهای ۳۲ - ۱۳۲۰ چهره ایران را تغییر داد. "انقلاب سفید شاه و مردم" و اهدای حق رأی به زنان، رفتن زنان به مدرسه و دانشگاه و حتی تحصیل زنان در خارج از کشور به دین و سنت ضربه وارد آورد؛ عملاً نقش و حضور اجتماعی جدید زنان، آنان را در مقابل روحانیون و مذهب قرار داد.

در دهه چهل شمسی این نیاز به خوبی حس می‌شود که برای مهار این نیروی اجتماعی تازه به میدان آمده، تحول خواه، با انگیزه و بخشاً آگاه نیاز به رُل - مُدل‌های غیرساختار شکن و اسلامی هست؛ اسلام‌گرایانی مثل مطهری و شریعتی بیشترین خدمات را در این زمینه انجام دادند. بحث‌های این دو تن در قبال مسأله زنان تفاوتی در محتوا نداشت، تفاوت صرفاً در نحوه بیان آنهاست. **مطهری بخش سنتی را خطاب قرار می‌دهد و شریعتی زنان تحصیل کرده را.** شریعتی اما در ایجاد رُل - مُدل‌های مذهبی و مقبول جوانان بیشترین خدمات را انجام می‌دهد؛ و با خلق آثار ادبی - تاریخی و سخنرانی‌های موثر - خصوصاً در حسینیه ارشاد - به خوبی از پس این کار برمی‌آید. او هنرمندانه

دارند. برای بررسی و شناخت علمی و واقعی رویدادهای تاریخی، نمی‌توان به جهان بینی دینی و ایمانی تکیه کرد. مجموعه‌های دینی و ایمانی، باورها و داستانهای تخیلی و انسان ساخته آشفته‌ای هستند، که اگرچه به ظاهر روایت تاریخی بوده و ساختارمند و منطقی می‌نمایند، لیکن، گر نیک بنگریم، به مجموعه‌ی بی‌در و پیکری از روایت‌های متناقض و تخیلی می‌رسیم که دینکاران با تکیه بر نیازهای ایمانی مردمان ساده اندیش و احتیاجات هیجانی عامه‌پسند، بر بستر فقر بینش و اندیشه انسان درمانده، آنها را سرهم کرده و از آن نظام روایی به ظاهر منسجم و قابل اتکاء ایمانی بوجود آورده‌اند.

طبق شواهد مستند تاریخی، جنگ و کشتار و خونریزی و شهید سازی و شهید بازی یزید و حسین، ادامه جنگ و دعوی معاویه و علی برای بدست گرفتن خلافت و حکومت، به قصد تسلط بر مسلمانان، موالی، ملحدین و کافران و همچنین تملک اموال و غنائم و بردگان و کنیزان سرزمین‌های اولیه و فتح شده اسلامی است.

ریشه و پیشینه و ادامه این اختلافات و جنگ‌ها هم، بر می‌گردد به کشمکش‌های درونی قبیله قریش در قبل و دوران پیدایش اسلام، و رقابت‌های جانبداران پیامبر در سالهای خلافت پنج خلیفه اولیه. (ابوبکر، عمر، عثمان، علی و معاویه). این کشمکش‌ها و رقابت‌های بی‌پایان، همه، در رأس قدرت جبار بوده، و اکثرأ مابین دو تیره **خویشاوند** و **پسر عمو** در قبیله قریش، یعنی بنی هاشم و بنی امیه، اتفاق افتاده است. شواهد تاریخی نشان می‌دهد که این خونریزیها و کشتارهای وحشیانه، فقط جنگ قدرت برای سلطه‌گری و بدست گرفتن حکومت و خلافت است. انتصاب صفات، و مرامهایی، همچون عدالت خواهی و حق طلبی و انصاف و مروت و انسانیت، به یک طرف مخاصمه، یعنی بنی هاشم، جعل است و بی‌پایه.

عدالت خواهی و حق طلبی و خواهان انصاف و مروت و انسانیت بودن، آرزو و خواست همیشگی انسانها و مردمان ستم کشیده و محروم بوده و هست. در بزنگاههای تاریخ، انسان‌های ستم کشیده و خرد شده، در جستجوی روزن و فرصتی برای فریاد و اعتراض، از سر در ماندگی هستند و اغلب فریب بخش معزول حکومت را، در لباس ناجی، می‌خورد. به هنگام رقابت درون قدرت، بخش معزول قدرت، مظلوم نمایی کرده و با استفاده از فراموشکاری تاریخی مردم، پرچم عدالت و انسانیت و انصاف را بدست می‌گیرد تا انسانهای ستم کشیده را فریب داده و مجانی سواری بگیرد.

با این نگرش واقع بینانه، خصومت‌ها و کشتارهای چند دهه ساله اولیه در صدر اسلام، در کلیت موضوع، یک جنگ قدرت فامیلی و مابین پسرعمو‌های یک قبیله بادیه نشین بود. سببیت عریان تخاصم‌ها و قوانین و مقررات هم، بدلیل تسلط جو فرهنگی بسیار متحجر، تبعیض آمیز و عقب افتاده آن زمان عربستان بوده است. ■

... ادامه از صفحه ۱۲

یعنی نمی‌توانند ربط منطقی آن گذشته و این حال را تشخیص دهند. نمی‌توانند این واقعیت را به روشنی ببینند که سرمایه داران دولتی و خصوصی بزرگ امروز همان فرماندهان و رزمندگان جنگ ایران و عراق هستند و البته اینها همان سرکوبگران و بازجویانی هستند که حبس و شکنجه و اعدام را نصیب نسل مبارز دیروز کردند و یک انقلاب توده‌ای را به مسلخ بردند. از نظر سیاسی، این تقسیم کردن‌های مصنوعی و این ناروشنیا می‌تواند باز هم بخشی از مردم را در شرایط بروز یک جنگ خارجی دیگر، در برابر حاکمیت و تبلیغات فریبکارانه "دفاع از میهن و تمامیت ارضی" اش منفعل و مردود کند. ■

به نبرد مسلحانه زدند، قاعده برای شجاعت به حساب نمی آمدند. راه دور نرویم، زنان و دخترانی که امروز در حالی که باتوم و گاز اشک آور می خورند و زندان، شکنجه و تجاوز جنسی را در مقابل دارند، بی باکانه در برابر بسجیان می ایستند، از شجاعت برخوردار نیستند. لابد شجاعت زینب جنس دیگری داشته که مورد توجه آقایان قرار می گیرد.

۳- زینب پیام رسان چیست؟

زینب پیام رسان حسین است و پیام حسین حفظ حکومت اسلامی و ارزشهای آن در خاندان بنی هاشم است. بنابراین محتوای پیام زینب است که ارزش دارد. زینب پیام ساز نیست. او از خود پیامی ندارد و حامل پیامی است که بردگی خودش و سایر زنان در آن نهفته است. هیچکدام از زنان در خلق حماسه عاشورا نقشی ندارند، جز یاری رساندن به همسران یا برادران یا پسرانشان؛ و یا دادن تهور، شجاعت و اطمینان خاطر به آنها تا در کنار حسین و خواست او تا پای جان بایستند. این زنان هم وظیفه ادامه و حفظ ارزشهای مردسالارانه را به عهده خواهند گرفت. مثلاً آنها در برابر برداشتن روپوش و چادر هایشان مقاومت می کنند و اولین خواستشان از عمروعاص بازگرداندن چادر و روپوششان است.

یکی دیگر از این ارزش ها صبر است. این زنان در برابر جنایات، ضربات عاطفی، رفتار وقیحانه و آوارگی از خود صبر نشان می دهند و مسئولیت کودکان را نیز به دوش دارند. آنها مثل همیشه نماد حفظ ارزشهای اسلامی، سنتی و پاسداری از کیان خانواده اند.

زینب همچنین به بهترین شکل از ابزارهای زنانه (به زعم مردان) بهره می برد، در شهرها و منزلگاه ها شیون می کند، مردم جمع می شوند و او برایشان از واقعه کربلا می گوید و مردان را سرزنش می کند که «شرم نمی کنید به تماشای اهل بیت پیامبر آمده اید؟» آنها در بارگاه یزید کسی که بنا به ادعای شیعیان با قساوت فرمان این قتل عام را صادر کرده است. زینب نه تنها پیام حسین را می رساند؟! بلکه یزید را سرزنش می کند: «آیا از طریق عدالت است که زنان و کنیزان خود را در پس پرده بداري و دختران رسول خدا را چون اسیران شهر به شهر بگردانی؟! همانا پرده حشمت و حرمت ایشان را هتک کردی.»؛ با این خطابه زینب به خوبی وظیفه حفظ ارزشهای مردسالارانه و پدرسالارانه را به انجام می رساند. درواقع تبلیغ الگوی زینب در محرم های هر سال تبلیغ جامعه ایست که در آن مرد صاحب فرزندان و زنان خود محسوب می شد. این تقسیم جنسیتی و مالکیت مرد بر «اهل بیت» یا واحد برده داری خانگی در آیه های مختلف قرآن به دقت کدبندی شده است و فقه شیعه منطبق بر ارزش ها و روابط اقتصادی و اجتماعی جامعه برده دار آن را در رابطه با همه زوایای زندگی انسان مدون کرده است. شریعت مداران از شریعتی گرفته تا مجاهدین و منتظری و خمینی، خواهان حفظ موقعیت برده وار زنان و فعال کردن آنها در خدمت اسلام بوده اند. «استفاده از نیروی زنان برای پیشبرد اسلام و حمایت از خط و پیشبرد کار رهبران اسلامی از ویژگی های عام بنیادگرایان اسلامی در دهه ها و سال های اخیر است. ... بنیادگرایان اسلامی در عمل اجتماعی یادگرفته اند که با پذیرش ضمنی و کنترل شده حضور زنان در جامعه و در عین حال در حاشیه نگه داشتن آنان خواهند توانست از زنان به صورت سربازان سیاسی و فرهنگی خود استفاده کنند.»^۲

اینگونه است که از جانب مردان مسلمان، "زینب" به عنوان الگوی زن مسلمان تأیید می شود. هرچند در تاریخ اسلام فقط یک

درجه دوم بودن زنان در چارچوب شرع را تأیید و آشکارا بر آن تأکید می کند. مثلاً در **هبوط** آنجا که خدا در کار آفرینش انسان است، می گوید:

«**خداوند گل سرشت زن را به مرد می دهد. در دستم گل تر و خداوند در برابرم، گرمای تن مرا داشتی، تو سخت می تپیدی، چنانکه نزدیک بود از دستم بیفتی و من دلهره ای داشتم و خدا می نگریست، ناگهان خدا با لحنی که از محبت لبریز بود و پیدا بود دلش بر من سوخته است گفت: پسر جان او را خودت بساز! و من قدری اشک ریختم که تو در دست های من خیس شدی!**»

او وجدانه رُل - مُل های زنانه ای چون خدیجه، فاطمه و زینب را می آفریند. درحالیکه زن آرمانی و دلخواه او، زن مبارز، دل شکسته، غمگین و رازآمیز باغ ایزرورآور است، او "فاطمه" را می سازد. شخصیتی که قایم به ذات است، اما مهجور و متین، مهمترین کار و خدمتش، دفاع و تثبیت حق حکومت علی است. "خدیجه" زن ثروتمند، مستقل و اجتماعی است که تمام ثروت و اعتبارش را در راه آرمان همسرش هزینه می کند. اما "زینب" بیشترین کاربرد را دارد و ملموس ترین آنهاست.

"زینب" خواهر امام حسین است. جسور، متهور، مستقل، آزاد، با اراده و مسئول است و قادر به انجام رساندن مسئولیت های تاریخی بزرگی است که از طرف مردان بر دوشش گذاشته می شود. او آزادتر، اهل عمل تر، اجتماعی تر و مؤثرتر از دو شخصیت قبلی است. او از خانواده و شوهرش می گذرد و در کنار برادر قرار می گیرد، به او وظیفه رساندن پیام انقلابیون؟!، مبارزین و حماسه سازان داده می شود. او در راه رساندن این پیام، رشادت ها از خود نشان می دهد، بدون اینکه پیامی از خود داشته باشد، شریعتی می گوید: «**خون حسین، جسم پیام زینب بود**»، یعنی حسین پیام ساز است و زینب پیام رسان.

شریعتی با زبانی به شدت مردسالارانه می گوید: «**رسالت پیام از امروز عصر، آغاز می شود. این رسالت بر دوش های ظریف یگ زن، «زینب» - زنی که مردانگی در رکاب او جوانمردی آموخته است و رسالت زینب دشوارتر و سنگین تر از رسالت برادرش ... اگر زینب پیام کربلا را به تاریخ باز نگوید، کربلا در تاریخ می ماند**»^۱ (تأکیدها از ماست) بدین شکل زینب بهترین ابزار برای رساندن پیام خاندان بنی هاشم می شود، برای دفاع از حقوق از کف رفته برادرش و خاندان بنی هاشم. او جسورانه و تا پای مرگ از بازمانده حکومت موروئی در خاندان بنی هاشم دفاع می کند. او شهر به شهر می رود و کربلا و پیام عاشورا را از تاریخ بیرون می کشد. بدینسان پس از ۱۴۰۰ سال به صحنه زندگی و مبارزات زنان و مردان امروزی پرتاب می شود.

۲- آیا زینب شجاع بود؟

با پذیرش این فرض (با توجه به اینکه اغلب روایتها و داستان های دینی انباشته از کوهی از دروغ و خرافات هستند) که چنین شخصیتی، در چنین حادثه ای، چنین اعمالی را انجام داده است. می توان گفت بله! مسلماً او زن شجاعی بوده است. البته تلاش عجیبی می شود، که این شجاعت به عنوان یک استثنا در برابر یک قاعده نشان داده شود. اما در همان عربستان و به استناد همان تاریخ اسلامی خدیجه، هند جگرخوار، عایشه و حتی قطام هم برای رسیدن به اهدافشان شجاعت زیادی از خود نشان دادند. اما فرق این تهور در چیست؟ آیا زینب استثنایی از تهور بر قاعده ضعف زنان است؟ مثلاً آیا در آن زمان زنان ایللیاتی در ایران برای انتقام خون اقوام و طایفه شان کمتر از او بودند که نه تنها شیون سر نمی کردند بلکه اسلحه به دست می گرفتند. یا زنانی که برای اهداف سیاسی و یا آزادی خواهی در انقلاب مشروطه یا انقلاب ۵۷ دست

وابستگان خود را در جنگ بی حاصل ۸ ساله از دست داده بودند را با خود همراه کند که زینب گونه نه تنها به این جنایت بی حاصل اعتراضی نکنند بلکه شکست را پیروزی نشان دهند و بر فاتح لعنت بفرستند و در افتخار حماسه آفرینی آنان شریک شوند و نقش های اجتماعی - اقتصادی به جا مانده از آنان را به انجام برسانند. زنانی که باید کودکان شهدا را با استاندارد ارزشهای اسلامی بزرگ کنند و خودشان و زندگیشان را فدای آنان کنند. مادرانی که اسوه صبرند و باید در نهایت به عقد اول، دوم یا ... مردانی وفادار به آرمانهای حکومت اسلامی دربیایند. خانواده هایی تشکیل دهند که زینب وار پاسدار ارزشهای پوسیده باشند و به آن مباحثات کنند.



اما رفته رفته با تسلط هرچه بیشتر جمهوری اسلامی و پایان جنگ، الگوی فاطمه جای الگوی زینب را می گیرد. چرخشی که به هیچ عنوان با موقعیت زنان همخوانی نداشت و با روشن تر شدن هرچه بیشتر ماهیت ضدزن مذهب و کارکرد آن در بقای جمهوری اسلامی، با افزایش دلزدگی و مذهب گریزی حاکم بر جامعه، زنان و دختران هرچه بیشتر و بیشتر خود را از این الگوها دور می بینند و در تقابل با آنها قرار می گیرند.

۶- آیا هنوز هم می توان زینب وار مبارزه کرد؟

امروزه نه به واسطه چندین قرن حکومت اسلامی و یا سلطه مذهب شیعه بلکه فقط با توجه به تجربه سی ساله جمهوری اسلامی که اتفاقاً بیشتر از همه زنان ایران آنرا لمس کرده اند و طعم تلخ کارکرد مذهب در زندگی روزمره را چشیده اند، لزوم مبارزه مستقیم با مردسالاری و پدرسالاری در مبارزات زنان در دستور کار قرار گرفته است. اما باز هم وقتی پای مبارزه، تهور، جسارت و شجاعت به میان می آید باز نیروهای اجتماعی پیدا می شوند که از زنان دعوت می کنند که "زینب وار مبارزه کنند". مانند رهبران موج سبز و بسیاری از فعالین محافظه کار "جنبش زنان" که همصدا فریاد می کنند که زینب وار مبارزه کنید. تمام شجاعت، تهور، فداکاری و ... شما برای این است که از حقوق از دست رفته مردان (آنهم مردان طبقه حاکمه) دفاع کنید. می توانید تا پای جان مبارزه کنید اما هدف مبارزه، پیام مبارزه و نحوه مبارزه را مردان تعیین می کنند. در این چارچوب زنان می توانند به خیابان بیایند و از تأیید رهبران و مراجع هم برخوردار باشند؛ اما صحبت از پیام های زنانه یعنی تفرقه در مبارزه، یعنی پشت کردن به حق رأی عمومی و ...

مردان پیام می سازند و زنان پیام رسان اند. این است مضمون واقعی رُل - مدل زینب. مهم نیست که چه شکلی به خود گیرد. ■

پانویس:

- ۱- زن در گرداب شریعت، دکتر رضا ایراملو، زمستان ۱۳۸۰
- ۲- سخنرانی دکتر علی شریعتی با عنوان «حسین (ع)، وارث آدم»
- ۳- زن در گرداب شریعت، دکتر رضا ایراملو، همانجا ۳۳۴، زمستان ۱۳۸۰
- ۴- دکتر بقاء اله وثوق: ظاهر قره العین، شاعر بزرگ و مبارز در عصر قاجار، اتریش، ۲۰۰۲
- ۵- Martha Root, Tahirih the Pure: Iran's Greatest Woman, ۱۹۳۸, Karachi

زن را می توان نام برد که واقعا جرأت شکستن سنت های ارتجاعی را به خود داد و پیام آور آزادی زن از روابط اجتماعی ارتجاعی قبیلوی که در ادیان تقدیس شده بود. او زرین تاج برقانی (۱۸۱۴-۱۸۵۲) معروف به **ظاهره قره العین** است. زرین تاج، خود رهبر و پیام ساز بود و پیامش به نسبت زمان خود بسیار پیشرو و مترقی بود. او معترض به جایگاه فرودستی زنان بود و حرکت حجاب از چهره برگرفتن او شهره تاریخ است. او از علمای فرقه شیخیه، شاعر و سخنران پردازی توانا و پر شور بود. زرین تاج از رهبران شاخه بابیه بود که از شیعه منشعب شده بود. تنها زنی که بطور رادیکال در پی رفرم مذهب بود. او با تمام دفاعی که از مذهب می کند، حاضر نیست پیام رسان مردان، مردسالاری و پدرسالاری باشد. حجاب برداری او در مینینگی که برای

جماعتی از مردان سخنرانی می کرد مهمترین، ساختارشکنانه ترین و متهورانه ترین حرکت اوست، آزادی او را حتی مردان هم مسلکش نیز برنمی تابند: «... اصحاب که ۸۲ تن بودند چند روز قبل میان باغ تخت آراستند و آنرا با قالیچه های رنگارنگ مزین نمودند. در این هنگام ظاهره با لباسی فاخر وارد باغ شد و بی حجاب بالای تخت رفت و چهارزانو نشست تا سخنرانی کند که همهمه بین حاضران افتاد. چند تن بلند شده رفتند، عده ای اعتراض کنان سر به زیر عباده بردند تا چشمانشان با دیدن روی و موی ظاهره که او را مقدس می دانستند به گناه آلوده نشود و یک تن به نام خالق از شدت تأثر گلوی خود را برید ...»

ظاهره در این راه از هیچ قدرتی نمی هراسد، نه از خانواده مذهبی- سنتی و واپسگرایش، نه از روحانیون بنیادگرا و مردسالار، نه از حکومت مرکزی. او در دوره ای که زنان در حرمسرا محبوسند و کابوس "هو" می بینند، از شوهرش جدا می شود و سه فرزندش را پیش خانواده می گذارد و به کربلا می رود تا بنیانگذار مکتب شیخیه را ببیند. به خواستگاری ناصرالدین شاه جواب منفی می دهد، چون حاضر نیست از آرمان هایش دست بکشد. در نهایت او را به فرمان شاه و وزارت امیرکبیر و با حکم و همدستی اکثریت روحانیون شیعه هم عصرش به روایتی در سن ۳۸ سالگی با همان روسری که از سر برگرفته بود، خفه می کنند و به روایتی در حضور ناصرالدین شاه در چاهی انداخته و رویش را با سنگ پر کرده و زنده به گور می کنند. یکی از واپسین جملات او به کلانتر تهران که در خانه اش زندانی بود، این بود: «می توانید بزودی، هر گاه که اراده کردید، مرا به قتل برسانید. اما جلوی پیشرفت و مبارزه ی زنان برای آزادی را که روزگارش بزودی خواهد رسید، نمی توانید بگیرید.»

۵- نقش زینب در تحکیم جمهوری اسلامی چه بود؟

همزمان با قدرت گرفتن جمهوری اسلامی، در دورانی که بسیاری از زنان در صحنه تحولات سیاسی- اجتماعی ایران در حال ایفای نقش بودند. زمانی که زنان نقش و تأثیر حضور خود را در سرتنگونی حکومت سلطنتی پهلوی به وضوح می دیدند، استفاده از الگوی زن مهجور و معنوم و مطیعی مثل فاطمه کارآیی نداشت. دوره ۸ ساله جنگ ایران و عراق هم به کمک جمهوری اسلامی آمد تا بدین وسیله علاوه بر کنترل و سلطه ایدئولوژیک اسلامی بر زنان، با جا انداختن سمبل زنی که همزمان خواهر، مادر، دختر و عمه شهید است سعی کند، میلیون ها زنی را که

بخشی از مقاله

جوانان، سرمشق ها و قهرمانی ها

از نشریه بذر شماره ۲۴ بهمن ۱۳۸۶

ساحل نیکنام

یکی از مجریان "کانال جدید"، در آستانه ماه محرم شادمانه از تدارک جوانان برای برگزاری حسین پارتی ها خبر می داد. خبر خوشحال کننده ای بود. طی چند سال اخیر، گروهی از دختران و پسران با پوشش و آرایش و موسیقی خاصی در مناطقی از تهران ظاهر می شدند و تاسوعا و عاشورا را آنگونه که خود می خواستند و می پسندیدند برگزار می کردند. این مقاومت و تقابل فرهنگی در برابر آیین های رسمی، هر سال گسترده تر و پر سر و صداتر می شد و می رفت که بازتاب های سیاسی منفی برای حکومت در پی داشته باشد. به همین خاطر، دو سالی است که مأموران امنیتی و سرکوبگر تلاش زیادی را برای پیشگیری از برگزاری حسین پارتی ها و سرکوب و متفرق کردن جوانان معترض به کار می بندند. امسال نیز به شکل پراکنده و محدود شاهد حسین پارتی بودیم؛ هر چند که رنگ و لعاب سابق را نداشت و بیشتر به یک "قرار ملاقات عمومی" دختران و پسران نافرمان در خیابان شبیه بود. باید به این نکته هم اشاره کنم که از دیر باز، ایام محرم با فضای تکیه ها و نمایش های عمومی خیابانی اش، فرصتی را برای ملاقات و گفت و گوی دزدانه دلدادگان و با وارد شدن به بازی های جدید عاطفی در اختیار دختران و پسران جوان قرار داده است.

اما مسأله به اینجا ختم نمی شود و مناسبات بخش بزرگی از جوانان (عمدتاً پسران) با محرم، پیچیده تر و متناقض تر از آن است که در حسین پارتی خلاصه شود. خوشی ما از مشاهده مقاومت جویی جوانان نباید به دلخوشی یا ساده انگاری منجر شود. واقعیت اینست که تعداد زیادی از پسران نوجوان و جوان معترض و شورشگر (به ویژه از محلات متوسط و پایینی شهرها) در تکیه ها حاضر می شوند؛ نوحه می خوانند، از خود بیخود می شوند؛ اشک می ریزند و سینه می زنند. اینها همان کسانی هستند که در جریان مبارزات خودجوش خیابانی (نظیر شورش بنزین) در صف اول می ایستند. اینها همان کسانی هستند که از صبح تا شب به بالا و پایین حکومت فحش و ناسزا می گویند. نکته جالب اینست که گروه های جوانان هم محله ای که معمولاً به شکل خودجودی در همه جا شکل می گیرد و یک فرم اولیه تشکل محسوب می شود، هم محمل حرکت دستجمعی مبارزاتی آنان است و هم ابزار بسیج آنان در مراسم عزاداری محرم.

برای توضیح این پدیده نمی خواهم وارد بحث های روان کاوانه و یا به اصطلاح "اسبب شناسانه" بشوم. اینکه جوانان، بی آینده و تحت فشار روزمره اند و به نوحه خوانی و سینه زنی می روند تا "خود را خالی کنند"، برای تحلیل از مسأله کفایت نمی کند. اینکه جوانان دنبال دور هم جمع شدن به هر بهانه هستند و درست همانطور که با هم به سینما می روند، در تکیه و هیئت نیز با یکدیگر همراه می شوند، ما را به حل قضیه نزدیک نمی کند. پای مسأله جدی تر و عمیق تری در میان است. ما با یک نیاز عینی و یک گرایش عمومی در قشر جوان جامعه روبرو هستیم که پاسخ می طلبد و در این راه، به اسطوره روی می آورد. جوانان ناراضی، نافرمان و معترض، از شور و شوق هیچ کم ندارند. چیزی که نیاز آنان است، تجربه مبارزاتی، آرمان مبارزاتی و الگو یا سرمشق مبارزاتی یعنی همان چیزی که در زبان انگلیسی به آن Role Model می گویند است. هر جوانی در عرصه های مختلف زندگی، به ناگزیر و به درستی به دنبال سرمشق می گردد تا بتواند گام های راهگشا و جهش ها و گسست های ضروری را

با نگاه و رجوع به تجربه و تاریخ او به انجام رساند. این به معنی الگو برداری یا به صحنه بردن مجدد "نمایشی" که آن سرمشق قبلاً بازی کرده بود نیست. اکثر جوانان معترض (از میان همینها که در محرم، حسین حسین می گویند) وقتی که در طول سال به موسیقی رو می کنند، الگوی خود را دارند. اگر به سینما و بازیگری یا کارگردانی علاقمند باشند، از سرمشق یا سرمشق هایی پیروی می کنند. اگر درگیر ادبیات و داستان نویسی هستند، نگاهشان به "خدایان" یا "الهه گان" خویش است. بخشی از همین سینه زنان طرفدار پر و پا قرص "رپ" و موسیقی زیرزمینی هستند؛ همین ها هستند ستایشگران Eminem. ابتکار عمل، پیشروی و جریان سازی نسل جوان با نگاه و رجوع به سرمشق ها شکوفا و عملی می شود. راهی جز این وجود نداشته و ندارد.

نکته مهم اینست که نسل شورشگر جوان در هر عرصه ای غیر از آرمان و مبارزه انقلابی، راحت تر می تواند Role model هایش را جستجو و انتخاب کند. آرمان و مبارزه انقلابی، یک عرصه ممنوعه و تحت پیگرد و سرکوب است. حاکمان به کمک دستگاه تبلیغات ایدئولوژیک - سیاسی و "تاریخ سازی" و اسطوره تراشی هایشان می گویند نسل جوان را از سرمشق ها در حیطه ایدئولوژی و سیاست انقلابی محروم کنند. اسطوره عاشورا و امام حسین یک مقوله دیرینه فرهنگی و دم دست است که حول آن، مبارزان تبلیغی روزمره انجام می شود. این اسطوره جایگزین سرمشق های مستند، واقعی و قابل پیروی می شود. کل این اسطوره روی ایستادگی در برابر ظلم، مظلومیت، فداکاری، تنها و ضعیف بودن و خلاف جریان حرکت کردن، نبردهای خارق العاده و بروز معجزه و امید به ادامه راه بعد از شهادت بنا شده است. روشن است که بحث بر سر چند و چون یک واقعه تاریخی در ۱۴۰۰ سال پیش، منافع و اهداف طرفین جنگ نیست. طی چند قرن، تغییر و تبدیلی از آن واقعه تاریخی به این اسطوره انجام گرفته است. این دگرذیسی، به میزان زیادی نتیجه شرایط سیاسی ایران بعد از سلطه اسلام و تلاشهایی است که از سوی جامعه شکست خورده ایرانی برای حفظ آیین های گذشته (تحت پوشش مراسم مذهبی جدید) صورت گرفت. تناقضی که امروز وجود دارد اینست که نسل جوان تحت ستم برای چند روزی به همان الگویی چنگ می اندازد که یک رکن و ابزار ایدئولوژیک مهم ستمگران است! فکر نکنید که این تناقض، مشکل چندانی در راه حرکت پیشرو و رهاییبخش ایجاد نمی کند. فکر نکنید که محرم و اربعین می گذرد و دوباره طرفین در صف های واقعی در مقابل هم می ایستند. مشکل این نیست که نسل جوان، مقامات و چهره های رژیم مذهبی را معادل با آن اسطوره ها می گیرند و ساده اندیشانه پیرو و "شیعه" استنمارگران حاکم می شوند. دست صاحبان قدرت در جمهوری اسلامی کاملاً رو شده است و حتی پایه های متعصب و جیره خواران حکومت نیز به آنان چنین نگاه نمی کنند. مشکل بر سر "مرز مشترک" ایدئولوژیکی است که در پیشبرد مبارزه، سستی و تردید به وجود می آورد و به ویژه در تند پیچها می تواند برای بخشی از جوانان به "مرز مشترک" قلبی سیاسی با حکومت تبدیل شود.

حکومت اسلامی، آگاهانه از عاشورا استفاده سیاسی می کند. کانون این استفاده، مرتبط کردن عاشورا و امام حسین با جنگ هشت ساله ایران و عراق بوده و هست. جبهه، بسیجی، رزمنده، شهید و جانباز در تبلیغات شبانه روزی رژیم به کربلا و عاشورا می پیوندند و مرتباً این فلش بک و رفت و آمد بین حال و گذشته تکرار می شود. تحت تأثیر این تبلیغات، بسیاری از مخالفان حکومت از نسلهای دیروز و امروز می گویند باید حساب "کسانی که صادقانه در جبهه ها شرکت کردند و زحمت کشیدند" را از "کسانی که الان سر کارند و همه ثروت ها و امکانات را در دست خود قبضه کرده اند" جدا کرد... ادامه در صفحه ۹

“افیون توده ها”: خواب آور یا محرك؟

بارید کیوان

در پرونده سینمایی علی حاتمی، فیلمی وجود دارد به نام “ستارخان” که عامه مردم آن را ندیده اند. یکی از شخصیت های تاریخی این فیلم که عزت الله انتظامی نقشش را بازی می کند، **حیدر عمواوغلی** از بنیانگذاران حزب کمونیست ایران در دهه های اول قرن بیستم است. در فیلم می بینیم که مردم آذربایجان به شدت مذهبی هستند و سوگواری کربلا برایشان اهمیت زیادی دارد. حاتمی صحنه ای را تصویر می کند که انقلابیان مشروطه طلب برای این که طرحی را علیه حکومت استبدادی به اجراء درآورند نیاز به برانگیختن و بسیج فوری توده ها دارند. ناگهان ایده ای در ذهن حیدر عمواوغلی جرقه می زند.



پارچه سیاهی به سر می بندد و با خواندن روضه کربلا، مردم را تهییج می کند و با این ترفند، طرح انقلابی را به اجراء در می آورد. حالا به این مسأله کاری ندارم که حاتمی تا چه اندازه قصه پردازی کرده و آیا مجاز بوده وسط يك سلسله ماجراهای ظاهرآ مستند، چنین رفتار و رویکردی را به يك رهبر انقلابی بی خدا نسبت دهد یا نه؟ نکته اصلی اینست که از نظر بینندگان فیلم، ترفند حیدر عمواوغلی به خاطر اینکه به يك نتیجه فوری و مطلوب می رسد، يك “تاکتیک داهیان” و کاملاً موجه جلوه می کند. چیزی که این وسط پنهان می ماند، کمکی است که این “تاکتیک” به تحکیم باورهای دینی می کند. یعنی همان باورهای کهنه و خرافی طبقاتی و اجتماعی که قرن هاست مثل غل و زنجیر بر اندیشه و عمل مردم سنگینی می کند.

همانطور که گفتیم، حیدری که در فیلم “ستارخان” می بینیم می تواند کاملاً ساخته ذهن حاتمی باشد و نمادی از شعار “هدف، وسیله را توجیه می کند”. اما این واقعیتی است که در جنبش چپ در ایران و سایر کشورها، همیشه موضع و رویکرد و “تاکتیک” کمونیست ها در قبال دین، يك مسأله مورد مشاجره بوده است. در جنبش سیاسی معاصر ایران، به خاطر نقش اپوزیسیون مذهبی در دوران رژیم سلطنتی به ویژه در انقلاب ۵۷، با این مسأله به شکلی حادث و آشکارتر روبرو بوده ایم. کم نبودند و نیستند روشنفکران لائیک که از وجود شکاف میان دستگاه روحانیت شیعه و دربار پهلوی، و نقش رهبری کننده نیروهای مذهبی در تظاهرات میلیونی به این نتیجه رسیدند که “دین توده ها با دین حاکمان فرق می کند” و دینی که می تواند مردم را با شعار “خون بر شمشیر پیروز است” برانگیزد و بی ترس از مرگ و با آرزوی شهادت به مقابل گلوله بفرستد، نمی تواند افیون توده ها باشد. بر مبنای این نگرش، مبارزان کمونیست و روشنفکران لائیک و اهل علم و خرد، حتی اگر نمی خواهند به سبک “حیدر” پارچه سیاه به سر ببندند و با نیت حسنه تعزیه گردان شوند، لاقلاً به “دین توده ها” احترام بگذارند. در مقابل خرافه و اسطوره سکوت کنند و بگذارند این دین تا جایی که ظرفیت دارد “نقش تاریخی خودش را بازی کند”.

نتیجه این موضع و رویکرد و “تاکتیک” را مردم طی سی و يك سال گذشته با پوست و گوشت خود احساس کرده اند، حتی اگر خیلی از آنان هنوز هم ندانند که از کجا خورده اند! واقعیت اینست که “آش را با جاش می دهند”. این دو تا را از هم نمی توان جدا

کرد. مردم نمی توانند براساس “بخش های خوب و مبارزه جویانه” دین، یا بر مبنای “برداشت های خودشان از دین” برانگیخته و بسیج شوند اما از “بخش های بد و خرافی و اسارت بار” دین و منافع طبقاتی و اجتماعی نهفته در دین در امان بمانند. تجربه کردن

حکومت مذهبی در ایران را با وجود همه مصائبش (و بهتر است بگویم به واسطه همه مصائبش) باید يك بخت مهم تاریخی بدانیم. در این تجربه کشورداری، دین ماهیت طبقاتی و نتایج مستقیم اجتماعی و سیاسی و فرهنگی خود را به نمایش گذاشت. این دین که تحت اسامی “اسلام خمینی”، “اسلام ناب محمدی”، “اسلام حسینی” و ... عرضه شد، گریه “بی آزار” شب های محرم و عشق حسین و ابوالفضل را پشتوانه چماق زدن بر سر زنان بی حجاب، چاقو زدن به دانشجویان انقلابی و محکمر کوبیدن کابل بر کف پای زندانیان سیاسی کرد. روایت ها و احادیثی که سالیان سال از منبر ده ها هزار مسجد در گوش مردم تکرار می شد، راه تجاوز به دختران زندانی محکوم به اعدام را در دهه

۱۳۶۰ گشود. اسطوره ها و قصه های سرگرم کننده دینی در مورد شهادت و بهشت، به نوای فریبنده و مرگباری تبدیل شد که هزاران هزار جوان را در جنگ ارتجاعی ایران و عراق به سوی میدان های مین کشاند. فکر و نگرش اساسی دین، مبنی بر اینکه “هر چه بوده و هست و خواهد بود، خواست خدا است”، پاسدار مالکیت خصوصی و استثمارگری و سود طبقه سرمایه دار شد و فقر و فلاکت کارگران و زحمتکشان تهیدست را تا قیام قیامت جاودانه اعلام کرد. دین به حکم خدای مردسالار - پدرسالار، ستم بر زن و تبعیض جنسیتی را رسمیت و مشروعیت بخشید و تحکیم کرد. می دانیم که ذات دین بر وجود خدای اکبر و آگاه به همه امور استوار است و به حکمت و طرح از پیش تعیین شده اش برای خلقت و دنیا و آخرت باور دارد. بر همین پایه، جزم اندیشی و انحصارگری توسط دین حاکم بیش از پیش در باورها و ارزش ها و قواعد اجتماعی و فرهنگی تنیده شد. اگر آدم کلاهش را قاضی کند و بتواند از پیشداوری مذهبی یا از سطحی نگری و احساسات دنباله روانه سیاسی فاصله بگیرد، به روشنی می تواند ارتباط “دین شخصی مردم” با همه آداب و مناسک و عادت ها و روابطی که به همراه دارد، و “دین حاکم” با همه فجایع و فریبکاری ها و ستم هایش را ببیند. بخت تاریخی نسل امروز در جامعه ما و حتی در جوامع دیگر اینست که تجربه جمهوری اسلامی ایران، مصالح و فاکت های عینی و مستند زیادی را برای جمع بندی و سنتز کردن در اختیارشان قرار داده تا شناخت و درک عمومی نوع بشر از مقوله دین عمیقتر شود.

اما این مهم، با تلاش برای حک و اصلاح کردن دین موجود، کنار گذاشتن “برداشت های بد و منفعت طلبانه” از دین، و ارائه تصویری “عاشقانه، شورانگیز و آرمانگرایانه” از آن، عملی نخواهد شد. درست بر عکس. چنین تلاشی، سد راه آگاهی و علم و خرد خواهد شد. چنین تلاشی، اندیشه و عمل و ابتکار توده ها را اسیر جزم، خرافه و عبودیت و تسلیم در برابر قدرت های زمینی خواهد کرد. ذهنیت بسیاری از کسانی که امروز خود را سبز می دانند، اسیر همین چارچوب است. رهبران اصلاح طلب حکومتی و همراهان ملی - مذهبی و به اصطلاح سکولارشان نیز همین ذهنیت را رواج می دهد و جا می اندازد.

وضعیتی که در جریان انتخابات دهم ریاست جمهوری و به دنبال تقلب و کودتای جناح اصولگرای رژیم پیش آمده، زمینه تازه

میهم حرف زدن را باید به حساب محافظه کاری و ترس از دستگاه تفتیش عقاید حاکم گذاشت. شاید هم واقعاً بازتاب التقاط فلسفی نویسنده باشد. به هر حال نتیجه یکی است: تبلیغ و ترویج تفکر دینی، گیرم از نوع "خوب و مردمی" اش. پارسا می گوید که "از دین به مثابه عشق در برابر دین به مثابه تضمین سعادت؛ از دین به مثابه پرسش در برابر دین به مثابه پاسخ" دفاع می کند. به اینکه منظور وی از "دین به مثابه عشق" چیست بعداً می پردازم، اما بگذارید از "دین به مثابه پرسش" شروع کنیم. آیا دینی سراغ دارید که فلسفه وجودیش، ارائه پاسخ های قطعی و کلی به پرسش های بیشمار بشر در مورد هستی و چند و چون و چراهایش نبوده باشد؟ آیا جز اینست که ادیان، کودکی و جهل و ضعف نوع بشر در مورد قانونمندی های طبیعت و ریشه های روابط حاکم بر جامعه انسانی را بازتاب می دهند؟ آیا دینی را سراغ دارید که آیین ها و مناسک، دستورالعمل های فردی و اجتماعی، اصول اخلاقی و بایدها و نبایدهایش ریشه در سطح معینی از مناسبات تولیدی، روبنای اجتماعی و منافع قشرها یا طبقات معینی در تاریخ نداشته باشد؟ حتی "رادیكال ترین" اصلاحگران دینی هم ادعا نمی کنند که می خواهند از دین، بگنجی نظام و آیین پرشگر بسازند. بگذاریم از اینکه مشخص نیست پارسا چه فضیلتی در پرشگری می بیند و در این کار چه هدفی را دنبال می کند. فرد دیندار ممکن است هزار و یک سوال در زمینه های مختلف داشته باشد اما در مورد وجود خدای ناموجود و مطلق ترین (غیر علمی ترین و غیر منطقی ترین) ارکان دین، راه پرسش را می بندد. نمی شود صحبت از پرشگری کرد اما وقتی به سوال "آیا ماوراء الطبیعه وجود دارد یا نه؟" رسید، به مغز فرمان توقف داد. یا چنین پاسخ داد که "هیچ وقت نمی توان فهمید که وجود دارد یا نه." این چه نظام پرشگری است که برای علم، محدوده تعیین می کند و استفاده از روش و محک علمی را در مورد بعضی قلمروهای اختصاصی، ممنوع اعلام می کند؟ شاید مهدی پارسا دوست داشته باشد دین را به جای یک مربع خاکستری به صورت یک نقش پر تحرک و چند وجهی و رنگین تصویر کند. اما توهم و خیال را نمی توان به جای مفهوم واقعی هزاران ساله نشانند. بگذاریم از اینکه به نظر نمی آید شخص وی آنچنان هم در بند پرشگری باشد. حداقل اینکار را در مواجهه با ادعاهای سران جریان سبز انجام نمی دهد و حرف هایشان را درست می پذیرد. مثلاً در همین مقاله، همگان را دعوت می کند که: "از موسوی بیاموزیم که می گوید، قصد ما ایرانی آبادتر و آزادتر حتی برای مخالفان است." پارسا از خود نمی پرسد، و این پرسش را در برابر امثال موسوی نمی گذارد که چگونه مرجع قرار دادن دوران اولیه جمهوری اسلامی، ستایش از آراء و احکام و اعمال خمینی، و تاکید بر شعار "جمهوری اسلامی نه یک کلمه زیادت و نه یک کلمه کمتر"، نشان از خواست ایجاد ایرانی آبادتر و آزادتر حتی برای مخالفان دارد؟!

دین عاشقان؟

پارسا "دین به مثابه پرسش" را به قصد مرزبندی و نفی دین اصولگرایان سرکوبگر فرموله کرده است. حالا به بحث اثباتی وی از دین می پردازیم که در واقع بیان نقطه اشتراکش با مردم معترض دیندار است: "دین به مثابه عشق". این تعریف قرار است نقطه قوت نویسنده برای بسیج افکار عمومی به سمت یک دین "منقوت" باشد. او می گوید یک برداشت متعالی و آرمانگرایانه از دین مورد نظر خود ارائه کند. یعنی برداشتی که بتواند به خیابان آمدن و اعتراض کردن و فداکاری "دینداران" را توجیه و تصدیق کند. او می نویسد:

ای را برای رهانیدن گریبان تفکر دینی و به طور کلی مقوله دین از نقد اجتماعی، سیاسی و فلسفی فراهم آورده است. چتر "همه با همی" که جنبش عمومی بر سر بخش های مختلف مردم گسترده است، نشانه و نتیجه تسلط یک جریان طبقاتی معین بر این جنبش است که انتلافی از جریان های مرتجع از درون همین نظام تا جریان های بورژوا لیبرال و سازشکار در حاشیه و یا خارج از حکومت را شامل می شود. در عین حال، این مسأله نشانه (و نتیجه) خود به خودی بودن اعتراض و شورش توده ها و فقدان یک قطب موثر و قدرتمند - هر چند کوچک - انقلابی نیز هست. در این شرایط اگر کمونیست ها و سایر مبارزان و اندیشمندان آته نیست و لائیک و طرفداران علم، به نقد پیگیر و عمیق دین در شکل ها و گرایش های گوناگونش نپردازند، نقاط ضعف و شکاف های به وجود آمده در افکار کهنه دوباره ترمیم می شود و ایدئولوژی ارتجاعی مسلط در قالب های به اصطلاح "نو" و "مردمی" بازتولید خواهد شد.

طی ماه هایی که از به راه افتادن موج سبز می گذرد، سران و سیاست ریزان رسمی و غیر رسمی این جریان، برای جهت دادن و مهار جنبش عمومی مردم دست به تدابیر سیاسی و ایدئولوژیکی معینی زده اند. از رنگ سبز سیدی گرفته تا تعیین شعارهای مذهبی نظیر "یا حسین، میر حسین"، از تاکید بر مناسبت های مذهبی برای برگزاری تظاهرات گرفته تا ضد اسلامی وانمود کردن عملکرد کودتاگران، از دعوت مردم به سر دادن الله اکبر بر بام ها گرفته تا رجوع دادن توده ها به "مراجع واقعی". به موازات این تدابیر آگاهانه و موثر، برخی روشنفکران دگراندیش و معترض نیز به واسطه گرایش بورژوا رفرمیستی و نگرش سیاسی مسالمت جویانه خود، به فرموله کردن استدلال هایی پرداخته اند تا به اصطلاح "دین مردم" را توجیه کنند. این استدلال ها از تئوری بافی های فلسفی و اجتماعی شروع و به کشاندن مردم معترض به زیر پرچم سیاسی امثال موسوی و کروی ختم می شود. طنز اینجاست که این استدلال تراشی ها به تقویت ایدئولوژی ارتجاعی ای کمک می کند که اصولگرایان جمهوری اسلامی نیز برای تحکیم نظام حاکم و موقعیت خود به آن متکی هستند. برای اینکه از نزدیک با چنین استدلال هایی آشنا شوید، شما را به مطالعه نوشته کوتاهی که توسط یک روشنفکر دگراندیش منتشر شده دعوت می کنم. این نوشته که عنوان "دین علیه دین" بر خود دارد از مهدی پارسا است که با زبان فلسفی، ما را به زیر پرچم یک دین "منقوت" - و در واقع پرچم سیاسی سبز - می کشاند. تاریخ نگارش مقاله به چند ماه پیش برمی گردد. با این حساب، باید تاکید کنم که شاید سیر تحولات چند ماهه اخیر تغییری در نظرات نویسنده به وجود آورده باشد. اما یک چیز روشن است: استدلال های مطرح شده در این نوشته، در میان بخش هایی از روشنفکران جامعه به قوت باقی است و باید مورد نقد قرار بگیرد.

دین پرشگر؟

در مقاله پارسا که متن کاملش را می توانید در سایت فلسفی "شوند" پیدا کنید، دو نوع الله اکبر، دو نوع رنگ سبز و دو نوع دین تصویر شده که در تقابل با یکدیگر قرار دارند. انگار که هیچ ربطی به هم ندارند. انگار یک گذشته طولانی مشترک، یک نظام سیاسی و ایدئولوژیک مشترک، یک منافع طبقاتی مشترک، اصولگرایان و اصلاح طلبان جمهوری اسلامی را به هم ربط نمی دهد. مقاله "دین علیه دین"، از نظر فلسفی و ایدئولوژیک جایگاه نامعینی دارد. یک جا از نیاز مردم به دین می گوید، و جایی دیگر خود را طرفدار دینی معرفی می کند که دین نباشد. شاید این نوع

دهم سؤال را این طور مطرح کنم که: آیا منافع اساسی بسیاری از کسانی که روی پشت بام ها الله اکبر می گویند یا در خیابان ها با پرچم سبز اعتراض شان را نشان می دهند، با این کارها تأمین خواهد شد؟ یا این سؤال که: الله اکبر گفتن مردم بر پشت بام ها و جمع شدنشان زیر پرچم سبز، نهایتاً منافع کدام نیروهای طبقاتی و سیاسی را تأمین خواهد کرد؟ اما پارسا به این سئوالات کاری ندارد، او پیرو دینی است که به ادعای او لباس دین به تن ندارد، "دینی که فردیت و انسانیت مرا محترم می شمارد". شاید با شنیدن این حرف ها فکر کنیم که پارسا در پی کشف یا اختراع دینی جدید است که چندان هم دین نیست. اما در جای جای مقاله "دین علیه دین" با نشانه هایی روبرو می شویم که منظور واقعی نویسنده را روشن می کند: مهدی پارسا مبلغ همین اسلام است، منتها از نوع "واقعی" و "سبزش"!

به عبارات زیر که تماماً از پارسا است دقت کنید:
 "ایا این که دختران و پسران جوان و پرنرژ و زیبا، به نماز جمعه می روند و دست در دست هم نماز می خوانند خبر خوبی برای دین است، یا خبر بدی برای آن؟ من می گویم اگر قرار است دین برای آیندگان نیز باشد، خبر خوبی برای آن است."
 "دین باید سکولار شود تا باقی بماند. باید از غبار کهنه ی سیاهی ها و زشتی ها پاک شود."

"حتی دین بدون دین هم وجود دارد، دینی که تو چیزی از آن نمی بینی. دینی در درون انسان ها."

"به قولی، انسان ها فطرتاً دین دارند. اگر دین عشق به خدا باشد و دیندار عاشق خدا، نیازی نیست که نگران نفع نظام و تهدید دشمنان باشیم."

"کسانی که این کارها را می کنند نمی توانند عاشق خدا باشند، نمی توانند عاشق باشند. شاید همت بود، شاید باکری بود، اما این باتوم به دستان نه."

"چه تفاوتی است میان ما و آنها؟ فقط اینکه ما مسلمان ایم و آنها مسیحی و یهودی؟ مگر قرار نیست اسلام خوبتر باشد؟"
 "دین پیامبر، دین دوست داشتن بود."

فکر می کنم به اندازه کافی روشن باشد. پارسا حتی به دنبال ساختن دینی که چندان دین نباشد هم نیست. او فقط به دنبال نجات دین رسمی و ایدئولوژی مسلط بر جریان سبز به هر وسیله ممکن است. این وسیله می تواند کشاندن دختران و پسران جوان و پرنرژ و زیبا، دست در دست هم به نماز جمعه باشد. یعنی همان کاری که رفسنجانی دیندار کرد. می تواند تبلیغ نظریه ضد علمی فطری بودن دین در مورد همه انسان ها باشد. می تواند از طریق تبلیغ شهدای اسلام باشد و پوشاندن این واقعیت که "عاشق بودن" امثال همت ها در شرکت فعالشان در سرکوب خونین مردم کردستان در دهه ۱۳۶۰ جلوه گر می شد! حتی می تواند چنگ انداختن به عقب مانده ترین افکار برتری جویانه و تعصب آمیز مذهبی باشد مبنی بر اینکه دین ما از سایر دین ها خوبتر است. و بالاخره می تواند ترویج این دروغ آشکار باشد که دین ما، دین دوست داشتن است. در مورد کم و کیف این "مهرورزی" بهتر است از اقوام و مردم شکست خورده از ارتش اسلام و مخالفانی که طی چندین قرن مورد تعقیب و سرکوب و فتوهای قتل نیروهای اسلامی قرار گرفته اند، سؤال شود. پاسخی که باید به تلاش های امثال مهدی پارسا و همفکران سبزش داد اینست که پروژه نجات دین یک پروژه ارتجاعی است که در صورت موفقیت، موانع ذهنی بزرگی در راه رهایی مردم ایجاد خواهد کرد. این راه شورشگران آگاه نیست. راه ما درست خلاف این است. به قول مارکس، "بگذار مردگان، خود مردگان را بردارند!" ■

"عشق به امر نامتناهی چیزی است که ما را به فراسوی خودمان می برد. کاری می کند که از چارچوب استخوان های خود به در آئیم؛ شدن را پیشه می کنیم، یا شدن را بی پیشه کنیم، بطور نامتناهی، شدن نامتناهی."

آیا چنین برداشتی از دین می تواند بازتاب يك آرمان حقیقتاً رهایی بخش، علمی و تحقق پذیر برای نوع بشر در قرن بیست و یکم باشد؟ خیر. جملاتی که از پارسا نقل کردیم ربطی به آرمانگرایی ندارد و صرفاً نوعی برداشت عرفانی از دین را به نمایش می گذارد. این برداشت عرفانی، هیچ ربطی به ریشه های اقتصادی و اجتماعی وضع موجود و ایجاد دگرگونی واقعی در زندگی مادی انسان ها ندارد. "عشق به امر نامتناهی"، "به فراسوی خود" رفتن، "از چارچوب استخوان های خود" به در آمدن، "سندن را پیشه" کردن، تماماً حرف هایی ذهنی و مجرد از واقعیت مادی است. يك نوع عرفان ظاهراً جدا از زمان و مکان است و ربطی به شورش و اعتراض و انقلاب توده های مردم در دنیای واقعی ندارد. با اعتقاد به این بحث ها نه می توان راه و روش و جهت گیری صحیحی برای تحول جامعه ترسیم کرد و نه می توان بر جاده پر پیچ و خم اعتراض و مبارزه پایدار باقی ماند. پرسش بعدی اینست که آیا اصولاً دین می تواند انسان ها را آرمانگرا کند؟ پاسخ منفی است. نهایت تصویری که يك فرد مومن از آینده دارد، اعتقاد به آخرت، امید به پاداش بهشت و ترس از جزای جهنم است. اسم این را به هیچوجه آرمانگرایی نمی توان گذاشت. این يك رفتار و باور محافظه کارانه است که می خواهد به شکل واقعی یا ظاهری، عملکرد و حرکاتش را طوری تنظیم کند که در يك آخرت از پیش طراحی شده، پاداش بگیرد. وعده دین برای تهیدستان و استثمار شدگان نیز نهایتاً چیزی جز گرفتن انتقام الهی از ستمگران زمینی و رسیدن به "نعماتی که در این دنیا از آنان دریغ شده" نیست. تحقق چنین "آرمانی" هیچ نیازی به مقاومت و مبارزه جمعی محرومان برای تحول سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دنیای حاضر ندارد. بگذریم از اینکه در وعده های دینی هیچ چیز متعالی وجود ندارد. آن وعده ها که بر اساس خواسته ها و آمال و آرزوی محدود و کهنه در چندین قرن پیش تنظیم شده، از دایره هوای خوب و معتدل، فضای سر سبز، خوراک مطبوع و همبستران جوان فراتر نمی رود. اگر می خواهید با چارچوب خواب و خیال ها و مضمون آرزوهای دینی بهتر آشنا شوید، کافی است به یاهو های مبلغان مذهبی در مورد "امتیازاتی" که مثلاً خداوند در همین دنیا به معصومین اختصاص داده گوش کنید. یکی از شنیع ترین و ستمگرانه ترین این امتیازات که بر مبنای همین یاهو ها به حسین بن علی اختصاص داشته، باکره شدن مجدد همسرش بعد از هر هم آغوشی است. آیا این افسانه معنایی جز تلقی خوشی و لذت و امتیاز مردانه از درد و شکنجه دائمی زن دارد؟

مهدی پارسا می گوید طرفدار دینی است که منفعت طلب نباشد و از ما سؤال می کند که "ایا کسانی که روی پشت بام ها الله اکبر می گویند یا در خیابان ها با پرچم سبز اعتراض شان را نشان می دهند، منفعتی می طلبند؟" باید گفت که بدون شك چنین است! مگر مردم از هر قشر و طبقه ای، دیوانه اند که بدون خواسته یا فارغ از منفعت کوچک یا بزرگ، دور یا نزدیک، فردی یا جمعی، درگیر مبارزات سیاسی و اجتماعی شوند؟ آیا مردم در مبارزه برای حقوق دمکراتیک، علیه فقر و فلاکت، علیه جوانب مختلف ستمگری و استثمار، هیچ منفعتی را دنبال نمی کنند؟ آیا مهدی پارسا گمان می کند که مردم را پایبندی به يك رشته اصول اخلاقی یا "عشق به امر نامتناهی" به خیابان می کشد و مقابل گلوله می فرستد؟ اگر قرار به پرسش در زمینه های مورد نظر پارسا باشد، ترجیح می

موسیقی اعتراض - (۲)

شاهین نجفی

آنچه که ما از موسیقی اعتراض تصور می کنیم، یک سوءتفاهم توافق شده است. این سوءتفاهم ریشه در فضای مسموم سیاسی ایران دارد و از این روی، اعتراض تنها در حوزه ی سیاست معنی شده است. اما دقیقاً به همین دلیل، در حالیکه اعتراض را تأویل می کنیم، باید برای کيفر این محدودیت معنایی، تساهل داشته باشیم. شرایط سیاسی- اجتماعی ایران به ندرت فرصتی برای تبلور فلسفه و هنر و تعمیق مفاهیم عالی انسانی جدای از خواست های روزمره ی سیاسی و اجتماعی، فراهم آورده است. پس طبیعی ست وقتی مردم سرزمینی، در خواست اولیه ی یک جامعه که همان برخورداری از سیستم حکومتی و دولتی با حداقل شرایط دموکراتیک است، محروم می شوند، دیگر توانی برای دیگرگونه اندیشیدن نخواهند داشت. متعاقباً هنرمند معترض در چنین جامعه ای نیز ناچار به تطبیق خود با جامعه است و هنر را تنها در معنای "هنر در خدمت..." یا "هنر متعهد" و تعبیری اینچنینی می فهمد. پدران ما می دانند که در روزگاری نه چندان دور، پیش و پس از انقلاب، مدرن ترین چپ های ایرانی نیز هنوز هنر را با خط کش شولوخف" اندازه می گرفتند و چه بسیار از هنرمندانی که توسط جو غالب آن روزگار متهم به فرم گرایی و هنر ایندیویدوال و بی تعهد شدند. با اینحال آنچه که از هنر ایرانی جاودانه شد، عموماً دردی مشترک بود که از زمان حال، تا نا کجا زمانی تاریخی کشیده می شد. اما امروز شرایط متفاوت است. اگر از دوره ی قاجاریه و پس از جنبش مشروطه تصنیف هایی عموماً رفت آور با مایه های وطن پرستی و ضجه های ملی گرایی، معترض نامیده می شد، امروز مخاطب ایرانی باید با جهانی که لحظه به لحظه از جهت فن آوری وسیع تر و در نتیجه سریع تر و روشن تر می گردد، روبرو گردد. چگونه می توان خشم و خشونت جهان امروز را با کلی گویی ها و شعار های نفس مرده ی یک قرن پیش به تصویر کشید. این سوءاستفاده از احساسات رقیق جامعه است که هنرمند، اساسی ترین مسائل جامعه را با خاطره ی ذهن های راکد از آثاری "تاریخ مصرف گذشته" بیان کند. در موسیقی و ترانه ی گذشتگان ما چقدر به تبعیض نژادی، تبعیض جنسی و زن ستیزی، فقر، فحشا و دیگر مسائلی که همیشه به روز بوده اند و هستند اشاره شده است. باز هم دم کسانی چون فریدون فروغی گرم و سرش خوش که بسته گریخته و گاه بی پروا در آثارش اشاراتی به این مباحث داشته است. بدون شک حجم وسیعی از آنچه که به عنوان موسیقی و ترانه به خورد مخاطب ایرانی داده شده است، توهین به شعور و فهم او بوده است. اگر از همین جوانان راک و رپ به اندازه ی کافی پشتیبانی می شد، به جرأت می توان گفت که موسیقی اعتراضی، می توانست اهرمی قوی برای روشنگری در جامعه باشد. این ابلهانه است که تمام گناهان را بر گردن حکومت بیاندازیم. نصف بیشتر آنچه که ما از موسیقی پاپ در ایران می شنویم، با عنوان "زیرزمینی" منتشر شده اند و بعدها بسیاری از آنها جذب سیستم سانسورگر حکومت شدند و آنهایی که به آن سیستم سرنسپردند یا از هم پاشیده شدند و یا راه مهاجرت را در پیش گرفتند. آنها با امید به اینکه در خارج از ایران با مخاطبی فرهیخته، هنردوست و معترض روبرو می شوند، غربت را به وطنی که در آن راه بدست آوردن شهرت و پول، با دست کشیدن از دیگرگونه خواندن آسان تر بود، ترجیح دادند. اما در کمال ناباوری با فضایی روبرو می شوند که توصیف اش شرم آور است. امروز ما باید سه عامل تعیین کننده در موسیقی معترض را بشناسیم تا راه پیشرفت موسیقی نوین هموارتر شود.

۱. هنرمندانی که با ترانه و موسیقی، جامعه را در کلیت اش به چالش می کشند: موسیقی معترض هیچ سنخیتی با ناله و مرثیه خوانی ندارد. خواننده، ترانه سرا و موسیقیدان این طیف، چشمان

باز جامعه هستند، اما انسان را برای آنچه از دست داده است و آنچه که در پی به دست آوردن اش است، تخدیر نمی کنند. آنها با کسی رودربایستی ندارند و تمامیت آنچه که به هستی انسان امروزی مربوط می شود، صحنه ی تاخت و تاز آنها باید باشد. به این ترتیب دشمنان و دوستان، برای متهم و خلاصه کردن آنها به سیاست و سیاسی خواندن، خلع سلاح می شوند. از این روی هنرمند معترض، مخالف و موافق نمی شناسد و هر آنچه را که در تضاد با انسان و بشر می بیند به چالش می کشد. او می رقصاند و می گریداند و به جوش می آورد و آرام می کند. موسیقی معترض، بدون حرکت و اتودینامیسم درونی به سختی می تواند مخاطب خود را حفظ کرده و نیز به گسترش آن کمک کند. با نگاهی به انواع سبک های اروپایی و آمریکایی متوجه می شویم که همه ی این سبک ها دارای شکل های مشخص رقص و به نوعی مشارکت میان مخاطب و هنرمند هستند. فرقی نمی کند این رقص ایرانی باشد یا نه. مهم این است که به یاری اصل اعتراض در موسیقی و ترانه بشتابد. یقیناً این چنین رقصی هیچ شباهتی به رقص های منحنی فجری نخواهد داشت، اما اگر شرایط ایجاب کند مطمئناً می توان از رقص های اصیل ایرانی نیز در این زمینه استفاده کرد. در زمینه ی چگونگی استفاده از رقص شرقی، من تنها یک نفر را صالح و متخصص می دانم و آن "شاهرخ مشکین قلم" است. به هر ترتیب باید از تمام امکانات برای ایجاد حرکت و عصیان در کار استفاده کرد.

۲. مخاطبانی که از تکرار مکررات و مرثیه خوانی و یا رقص های منفعل و بی بنیه ی فجری خسته شده اند: برخورد مخاطب ایرانی با اثر موسیقایی عموماً اشتراکی نبوده است. یعنی اودر برابر اثر، نه در مقام فاعلی ادامه دهنده، که در مقام مفعولی دفع یا جذب کننده باقی مانده است. وقتی مخاطب در حد مخاطب بماند، عملاً اثر را می کشد و آنچه در او باقی مانده، لاشه ای بی جان و محموله ی ذهنی رقت آوری از اثر است که از اندازه ی یک خاطره ی به اصطلاح "به یاد ماندنی" تجاوز نمی کند. تنها ادامه ی زنده ی کار در ذهنی نقاد است که می تواند آن را با چالش هایی چند وجهی، پخته و در ناخودآگاه جمعی، هضم و به عنوان شیره ای جان دهنده برای ادامه ی حرکت هنری در ذهنی مولد، تکثیر کند. در غیر این صورت آثار موسیقایی جز تکرار خویش و گذشته و در بهترین حالت، دست و پا زدنی هنری در حد شکل نخواهند بود. تأکید بر امر مشارکت نفاذانه ی مخاطب، البته از پیشرو بودن مولف نخواهد کاست. اصحکاک این دو قطب است که موجب بر هم خوردن رسم تولید و مصرف کنندگی صرف می شود. این مصرف زدگی و انفعال در مخاطب، تنها به آن قسمت از موسیقی ایرانی که از دیدگاه فرهیختگان بی ارزش است ختم نمی شود. کافی ست نگاهی کوتاه به بسیاری از ترانه ها و آهنگ های گذشتگان بیاندازیم و ببینیم که چطور در ابهام و ابهام و استعاره غرق شده اند. چرا یک اثر با ریتم 3/4 و با فضای هارمونیک مرثیه وارث اثری معترض نام می گیرد؟ چرا ترانه هایی ناامید و منفعل باید به عنوان آثار معترض یاد شوند؟ مخاطب نیز هوش یقیناً تفاوت میان اعتراض و مرثیه را می فهمد. ما می توانیم موسیقی سوگ نیز داشته باشیم اما این دسته از کارها هیچ ربطی به موسیقی اعتراضی ندارد.

۳. وجود تهیه کنندگان و سرمایه گذارانی که بتوانند با حداقل شناختی که از تجربه ی موسیقی معترض در غرب دارند و با اعتماد به شعور مردم، به تکثیر و ترویج موسیقی نوین ایران امروز بپردازند: اگر حساب آن عده از دست اندرکاران نابلد موسیقی پاپ خارج از کشور را از ابتدا جدا نگاه داریم، جامعه فرهنگی مقیم خارج از کشور یقیناً توانایی سرو سامان دادن به وضعیت موسیقی مهاجر اجباری و معترض را داراست. حال که در ایران هر امکانی برای رشد و گسترش موسیقی جدی و نوین سلب شده است، خوب است که دلسوختگان فرهنگی ایران اهمیت هنر معترض را درک کرده و به نشر و گسترش بیش از پیش آن یاری برسانند.



در جدال با تاریکی و خاموشی!

معرفی کتاب «پندار خدا»

اثر ریچارد داوکینز

ترجمه الف. فرزام*

بارید کیوان

معمولاً آدم، بخصوص وقتی که جوان باشد، از باید و نباید خوش نمی آید. ولی بگذارید از همین اول يك چیز را روشن کنم: پیدا کردن، خواندن و چند باره خواندن کتاب «پندار خدا» اثر ریچارد داوکینز، دانشمند زیست شناس انگلیسی، يك باید بزرگ است. طبیعی است که مستبدان و متعصبان دینی، خواه در رأس يك رژیم باشند خواه در ریاست يك خانواده، چنین کتابی را برنتابند. «پندار خدا»، علم را در برابر جهل و خرافه قرار می دهد، و هر شکلی از خداآوری را در هر دوره ای از تاریخ بشر زیر سوال می برد. داوکینز، دانشمندی داروینپست است که در سراسر دنیا، به ویژه در اروپا و آمریکا، به يك مرجع علمی در جدال با خلقت گرایان و بنیادگرایان دینی تبدیل شده است. میانه بازانی که به نام «احترام به عقاید دینی اشخاص» می خواهند راه مباحثه روشنگرانه علمی درباره دین را ببندند نیز از نقد بیرحمانه داوکینز در امان نیستند.

یکی از آثار دیگر داوکینز در این زمینه، که باید به فکر یافتن و تکثیر آن نیز بود، فیلم مستندی درباره دین است که به سفارش شبکه «کانال ۴» انگلیس ساخته شده است. این مستند، با الهام از ترانه «تصور کن» ساخته جان لنون، زیر عنوان «تصور کن دنیایی بدون دین را» بر خود دارد.

مطالعه کتاب «پندار خدا»، فرصتی است برای آشنا شدن با نظرات و فاکت ها و پیشرفت های علمی در عرصه زیست شناسی و کیهان شناسی و ژن شناسی. فرصتی است برای عمیق تر اندیشیدن به پرسش های فلسفی و اخلاقی به مدد علم. «پندار خدا» خواننده اش را همزمان درگیر سه فرایند (آموزش و شناخت - جدل های بیرونی - بازبینی افکار درونی) می کند. آنچه عبور از این مسیر پیچیده را برای خوانندگان کتاب، ساده می کند بدون شك، خود علم است. انگار داوکینز با پارچه تمیزی آغشته به يك مایع شفاف کننده (یعنی فاکت های بیشماری که حاصل پیشرفت و تکامل دائمی علم است) در برابر ما ایستاده، مرتب شیشه عینک ما را برای نگاه روشنتر و عمیقتر و دقیقتر به کائنات و حیات، پاک می کند.

هدف داوکینز از نگارش این کتاب (و سایر آثار نوشتاری، تصویری، سخنرانی ها و درس هایی که در این زمینه عرضه می کند) اینست که مخاطبانش به ویژه اگر مومن و دیندارند، در مورد باورهای غیر علمی شان به طور جدی دچار شك شوند و به نفع جهان عینی، طبیعت و زندگی این جهانی، از خودفریبی دینی دست بکشند. داوکینز خوب می داند که این کار ساده ای نیست. ولی او چاره را در داشتن اعتماد به نفس، و داشتن جرأت برای دفاع پیگیرانه و آشکار از حقیقت و افشای بیرحمانه کذب می داند.

بگذارید بحث از کتاب داوکینز را موقتاً قطع کنیم و به صحنه کنونی نبرد میان علم و دین در جامعه ایران گریزی بزنیم. رژیم مذهبی نه فقط با استفاده از هر نوع ابزار تبلیغاتی سنتی و مدرن، افکار خرافی را در جامعه می پراکند، بلکه به موازات آن، آثار علمی و پیشرو و ماتریالیستی و صاحبان چنین افکاری را سرکوب می کند. این سرکوب ممکنست به شکل اخراج دانش آموز کنجکاو

برای اینکه مشخص تر غنای مفهوم اعتراض در ترانه های غربی را نشان دهیم بهتر است نگاهی به ترانه ی "خدا" از جان لنون ببینیم. این ترانه تقریباً هم سن ترانه ی مشهور "جمعه" در موسیقی ایرانی می باشد.

خدا یه مفهومیه / که با اون می تونیم / اندازه ی رنج هامون و بسنجیم / دوباره می گم / خدا فقط یه تصویره / که توش اندازه ی رنج هامون و بسنجیم / من به جادو باور ندارم / یی چینگ رو باور ندارم / من انجیل رو باور ندارم / پیش گویی های تاروت رو باور ندارم / من به هیتر باور ندارم / من به مسیح باور ندارم / من کنده رو باور نمی کنم / من بودا رو باور نمی کنم / من به مانترا باور ندارم / من گیتا رو باور ندارم / من یوگا رو باور ندارم / من پادشاهان رو باور ندارم / من الویس رو باور ندارم / من زیمرمن رو باور ندارم / من بیتلز رو باور ندارم / من فقط به خودم باور دارم / خودم و یوکو / این یه واقعیه / رویا تموم شده / دیگه چی می تونم بگم؟ / رویا تموم شده / دیروز / تو خیال بودم / اما حالا دوباره متولد شدم / من یه ماهی ضعیفی بودم / اما حالا من جان هستم / و این طوری رفقای خوبم / شما فقط ادامه بدید / رویا تموم شده ...

موسیقی در این کار تنها فضایی برای اجرای ترانه توسط خواننده نیست بلکه تمام اجزای آن (ریتم باس و پیانو) در ترکیبی هماهنگ و در عین حال با حرکتی مشخص کار را پیش می برند. علیرغم سرعت پایین ریتم با وجود سنکوپ های پیاپی و پاساژهای متعدد در میزان ها کار دچار یکنواختی نمی شود. نمی توان در این اثر آواز را بر موسیقی ترجیح داد زیرا صدای خواننده در موسیقی همچون صدای یک ساز جذب شده است. آکورد های پر قدرت پیانو با پشتیبانی و فضا سازی های تک ضربی باس به آهنگ قدرت بخشیده است. عدم پیچیدگی هارمونیک چیزی از ابهت کار نکاسته است و در عین حال اثر به یک خط ملودیک دم دست ختم نشده است.

جان لنون (و همسرش یوکو) در این ترانه تمام بت های دور و نزدیک را به سادگی اما مقتدرانه به چالش می کشد. او حتی به گروه خودش (بیتلز) هم رحم نمی کند. ترانه بی پروایی را به جایی می کشاند که اسامی به ظاهر متضاد از جهت بار عقیدتی را در کنار یکدیگر ردیف کرده و عامدانه به همگی با یک شیوه می تازد. او القاب و شخصیت ها و باور ها را به سخره می گیرد و تنها یک واقعیت را می پذیرد: خویشتن خویش و عشقی که می شناسد. او فتوا صادر نمی کند او انکار می کند. تفکر این ترانه تفکر یک روشنفکر تخدیر شده ی پنهان در پشت مفاهیم انتزاعی و بی رمق نیست. ابزوردیسم آن هیچ شباهتی به نهیلیسم عرفانی ندارد. او قرار است که از زندگی لذت ببرد و دقیقاً چون تکلیف خود را با مفاهیم روشن کرده و رها شده است دیگر خود را یک ماهی ضعیف (گیریم در خلاف جریان) در لجنزار هستی نمی بیند. او خود واقعی و لخت "جان" است. شاید این تصور ایجاد شود که در غرب اینگونه بی ملاحظه سخن گفتن آن قدر ها کار شاقی نبود. اما واقعیت این است که با شهرت زیادی که بیتلزها داشتند و با توجه به شرایط خاص آن زمان که مقارن با جنبش های سراسری چپ های انقلابی در سرتاسر جهان و جنگ ویتنام بود به گفته ی خود جان لنون فشاری غیر قابل تصور بر آنها حاکم بود. زمانیکه جان در یک مصاحبه بیتلز را معروف تر از مسیح دانست علاوه بر مافیای مسیحی کلیسا حتی افکار عمومی نیز از آنها رنجیده شد و پس از همین ترانه نیز جان را ضد مذهب خواندند. جان البته جلاد کلمات نبود و می دانست چگونه بدوی ترین مفاهیم را شاعرانه به کار گیرد. نام جان لنون اینگونه به عنوان هنرمندی معترض در صدر هنرمندان جهان ثبت شده است. کسانی که هیچگاه از اعتراض به نابرابری، ستم، فقر، جنگ و ... خسته و ناامید نشدند و از نسل های پیش از خود، چگونه راه رفتن را آموختند و دانسته های خویش را به نسل های پس از خود منتقل کردند. ■

تأثیرات مخرب و مرگبارش برای نوع بشر) یاری می رسانند. داوکیلز این گفته دانشمند شهیر «کارل ساگان» را تکرار می کند که عدم قطعیت یا برخورد اگنوستیک، فقط در علم موجه است. یعنی ما چیزی به نام شك علمی داریم و باید داشته باشیم. اما در **جدال آشکار علم و ضد علم، برخورد اگنوستیک یعنی ضد علمی رفتار کردن.**

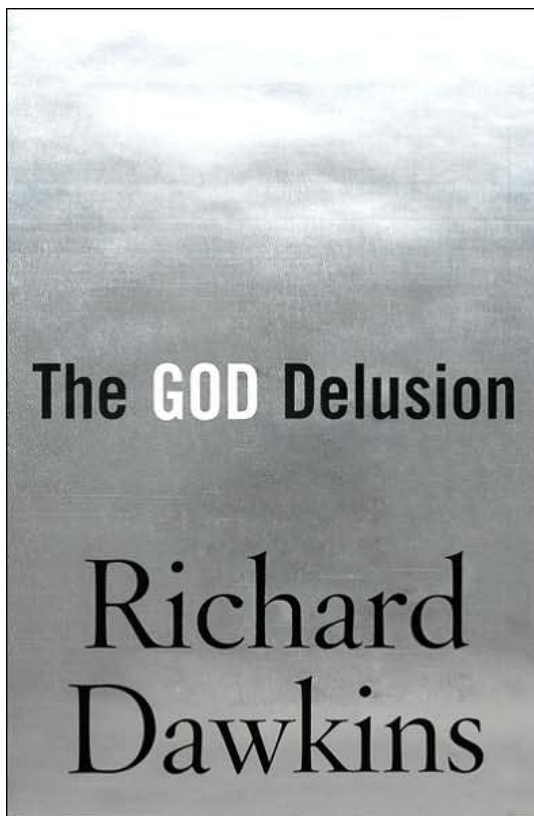
داوکیلز با دسته بندی انواع مختلف ایمان دینی (و افکاری التقاطی که می خواهند علم و دین را دمساز کنند)، استدلال ها و پایه های اعتقادی هر گروه را يك به يك به نقد می کشد. در این مسیر، او به تعدادی از دانشمندان و خردگرایان به واقع بی خدا نظیر آلبرت اینشتین و استیفن هاوکینگ اشاره می کند که با ارائه تعریف «شخصی» از خدا، از يك طرف باعث سوء تفاهم در میان هواداران و پیروان خود و سوء استفاده مبلغان مذهبی شده اند و از سوی دیگر، خود به عنوان «کافر» مورد حمله دستگاه روحانیت و سخت کیشان ادیان ابراهیمی قرار گرفته اند. داوکیلز این گونه سر در گمی ها، توجیحات یا ملاحظه کاری ها را در جدال خطیر علم با ضد علم، جایز نمی داند.

«شخصیت محوری» کتاب داوکیلز، بدون شك **چارلز داروین** بزرگ است. داوکیلز بر این نظر است که حیات را بدون نیاز به دست و انگیزه ی یک قادر مطلق متافیزیکی به نام «خدا» و یا جمعی از خدایان به خوبی می توان با تئوری انتخاب طبیعی داروین توضیح داد. بر این پایه علمی، داوکیلز وجود خدا را این چنین زیر سوال می کشد: «هر **هوش آفریننده** ای که **بیچیدگی کافی** برای آفرینندگی داشته باشد، فقط می تواند **محصول يك فرآیند پیوسته تکامل تدریجی** باشد. چون هوش های آفریننده در جهان تکامل یافته اند، ناگزیر وجودشان مقدم بر وجود خود جهان نیست، و لذا نمی توانند مسئول طراحی جهان قلمداد شوند. به این معنا، خدا يك پندار است.»

«پندار خدا» يك تناقض پایه ای در تفکر خداپاوار را برای خوانندگان به شکلی موجز ارائه می دهد: «اگر خدا همه چیز دان است، باید از پیش بداند که همه توانی اش در سیر تاریخ چه نتیجه ای به بار خواهد آورد. با این پیش شرط، حرکت اولیه خدا و آفرینش مادیت، به کار عبثی تبدیل خواهد شد.» حق با داوکیلز است. نتیجه این تناقض اینست که ما را با يك کار بی انگیزه، یا يك خدای بی انگیزه و بوالهوس روبرو می کند. انکار زندگی صرفاً يك نمایش عروسکی عظیم قدسی است برای سرگرم کردن قادر متعال.

در «پندار خدا» با این واقعیت روبرو می شویم که بسیاری از اندیشمندان و صاحب نظران تأثیر گذار در عرصه علم و سیاست، اگر نگوییم آشکارا بی خدا، دیندار نبوده اند. در کتاب از قول «جان استوارت میل» می خوانیم که: «دنیا مبهوت خواهد شد اگر بداند که برجسته ترین چهره هایی که عقل و فضیلتشان شهره خاص و عام است کاملاً در قبال دین شکاک اند.» داوکیلز می گوید طبق آمار، در ایالات متحده آمریکا که یکی از مذهبی ترین

و نافرمانی که معلم دینی اش را با پرسش های گزنده به درسر انداخته و بازخواست از والدینش جلوه گر شود. این سرکوب می تواند شکل تهدید جانی و یا خانه نشین کردن معلمان و استادان روشن اندیش را به خود بگیرد. این سرکوب گاه مانند روزهای اول بعد از انقلاب ۵۷ به صورت جمع آوری و سوزاندن کتاب های علمی و فلسفی به اصطلاح «ضاله» به اجراء در می آید و گاه در قالب ندادن مجوز چاپ از سوی وزارت ارشاد یا تعطیل کردن يك نشریه به جرم چاپ مطلبی که «موهن و خلاف دین مبین» بوده است. شکل خشن تر این سرکوب را در صدور احکام ارتداد برای مبارزان کمونیست و چپ و روشنگران آته نیست می بینیم که می تواند به دستگیری و شکنجه و حتی ترور یا اعدام آنان بینجامد. در شرایط سیاسی امروز ایران، رژیم اسلامی با تمام قوا علیه علم و آگاهی شمشیر کشیده است. این روزها حکومتیان لعن و نفرین فراوانی نثار علوم انسانی می کنند. اما فقط در پی بیرون راندن فلسفه های گوناگون غیر دینی و سکولار از صحن دانشگاه نیستند. اینان همزمان در صد تحریف و تخفیف علوم نظری نیز هستند. بی دلیل نیست که این روزها ملایانی را به دانشکده های مختلف فرستاده اند تا در مقابل چشمان ناباور و پوزخند دانشجویان، تکامل داروینی و بیگ



بنگ را ظرف ۲۰ دقیقه رد کنند و بر دانشمندانی نظیر ادیسون بتازند! اینها رویشان نمی شود که بگویند زمین گرد نیست و به دور خورشید نمی چرخد، و گر نه روی گالیله هم خط می کشیدند. پرسش اینست که در مقابل این هجوم خرافی چه باید کرد؟ آیا کسانی که خود را در اردوی علم و خرد می بینند، در این زمینه مسئولیتی بر دوش خود احساس می کنند؟ آیا فقط زیر لب ناسزا گفتن یا در جمع پوزخند زدن، برای مقابله با این هجوم کفایت می کند؟ با طرح این پرسش ها، دوباره به «پندار خدا» بر می گردم. کتاب داوکیلز، روحیه لازم و استدلال ها و فاکت های مهم و مناسبی را برای ضد حمله ما فراهم می کند.

«پندار خدا» با این سنگ بنا شروع می شود که: ریشه ایمان به ماوراء الطبیعه، عدم آگاهی به توانایی است. در يك کفه ترازوی این معادله، **ایمان** را می بینیم و در کفه دیگر، **عدم آگاهی** را. چقدر این دو وزنه، همسنگ به چشم می آیند! البته تیغ داوکیلز بُرآتر از آنست که به نقد جهالت آشکار و ایمان و تعصب کور بسنده کند. داوکیلز مستقیماً به سراغ نگرش و استدلال اگنوستیک (شک گرا) هم می رود که از میان وجود یا عدم وجود آفریدگار عالم (طراح هوشمند کائنات و حیات) نمی تواند یکی را انتخاب کند. داوکیلز این شك گرایی را نامعقول می خواند چرا که اگنوستیک ها، اموری که با علم تاکنونی و نیز با تکامل شناخت انسان، قابل شناسایی و پاسخگویی است را مسکوت می گذارند و با اینکار به ادامه سلطه یا قدرت جهل دینی (با همه عواقب و

مناسبات و معیارهای کهنه طی ۳۰۰ سال گذشته ارائه می کند. اما کلامی از عامل انقلاب سیاسی و اجتماعی (و خشونت ناگزیری که به همراه دارد) به عنوان محرک و تثبیت کننده این تغییرات به میان نمی آورد.

یکی از الهام بخش ترین مباحث «پندار خدا» مربوط است به این حکم مکرر که «به ایمان دینی افراد باید احترام گذاشت؟» داوکیدز این حکم را زیر سوال می کشد و می پرسد: چرا احترام به ایمان دینی باید با احترام به سایر عقاید و باورها فرق داشته باشد؟ و این پرسش تکمیلی را هم مطرح می کند که: چرا ایمان دینی، مستعد رنجش است؟ داوکیدز به صراحت می گوید که هیچ احترامی برای جهل و تبعیض و سر در گم کردن مردم قائل نیست. و «حکم احترام» در واقع یک سیستم دفاعی است برای مصون نگاه داشتن پدیده پر شکاف و چوبین پایبی به نام دین. دلیل اصلی این که دین تا به این حد مستعد رنجیده خاطر شدن است، تناقض های درونی هر یک از ادیان، و تناقضات موجود میان ادیان گوناگون، و رویارویی آشکار همه آنها با واقعیات عینی و بدیهیات علمی است. در واقع، رنجش دین از ضعف اش ناشی می شود: «ضعف در ساختاری فرو ریزنده در مواجهه با سیل فاکت ها و نظرات علمی.»

اشاره شد که داوکیدز در تبیین و ارائه استدلال های خود آگاهانه از سیاست و ایدئولوژی فاصله می گیرد اما نه به این معنا که «پندار خدا» از موضوعات مهم سیاسی و اجتماعی یکسره تهی باشد. «پندار خدا» گهگاه بیانیه خشمناک آشکاری است علیه بنیادگرایان مذهبی اعم از اسلامی یا مسیحی، علیه جنگ های تجاوزکارانه امپریالیستی در دوره حاضر و جنگ های تسخیرگرانه قرون گذشته اروپاییان در سرزمین های دور. در این کتاب، مسأله دفاع از حق سقط جنین به روشنی مطرح شده، فریبکاری دستگاه های مذهبی حول شعار به اصطلاح «دفاع از حق حیات» به خوبی افشاء شده است. برای مثال، انگشت گذاشتن روی این نکته که مخالفان حق سقط جنین در آمریکا، اغلب همان مدافعان مجازات اعدام هستند! داوکیدز، موضوعاتی مانند تأثیر جنبش فمینیستی در تغییر فرهنگی جوامع غربی، منجمله در عرصه زبان جنسیتی و استوار بر پدرسالاری - مردسالاری، را از نظر دور نداشته است.

بخش هایی از کتاب «پندار خدا» به بررسی متون تورات و انجیل، و نیز نقش تفکر دینی در امر زبان (مشخصاً زبان انگلیسی) اختصاص دارد که متأسفانه مترجم فارسی از ترجمه این بخش ها چشم پوشیده است. حال آن که ارائه متن کامل کتاب، به نظر کاری صحیح تر و مفیدتر می آید. بدون این که بخواهیم ذره ای از ارزش کار کسانی که به ترجمه و توزیع «پندار خدا» همت گماشتند بکاهیم، باید بگویم که شاید ترجمه آن دو بخش می توانست به روشن تر شدن ذهن گروهی از خوانندگان کتاب کمک کند و برای گروهی دیگر دست مایه تحقیق و بررسی بیشتری فراهم کند. به هر حال، حرف اول این نوشته را فراموش نکنید: خواندن و چند باره خواندن (و به بحث گذاشتن) «پندار خدا» یک باید است. ■

* این کتاب بزودی در وبلاگ نشریه دانشجویی بذر قابل دسترس خواهد بود.

کشورهای دنیا به حساب می آید، شمار بی خدایان بیش از معتقدان به دین یهود است. او ادامه می دهد که پس چرا تعداد این خداگرایان نسبت به بی خدایان، این چنین پُر عده به نظر می آید؟ جواب این است: گسترش بی خدایی با اعلام آشکار بی خدایی، ربط مستقیم دارد. تا زمانی که بی خدایان به دلایل و توجیهات مختلف از ابراز آشکار نظرات نفاذانه و علمی خود علیه جهل و خرافه دینی پرهیز کنند، گرایش های فکری واقعی در میان مردم شکوفا و آشکار نخواهد شد و سمت گیری ها در پرده آمار و تبلیغات رسمی باقی خواهد ماند. این فراخوان ارزشمند داوکیدز به جرأت کردن، روشن اندیشان و خردگرایان را در جوامعی مانند ایران که تحت استبداد سیاسی و قوانین خشن مذهبی قرار دارد، با این چالش فکری مهم روبرو می کند: در اینجا، چگونه می توان و می باید فراخوان داوکیدز را به اجراء در آورد؟ همین چند ماه، بخش فارسی «بی بی سی» موضوع برنامه «نوبت شما» را به داوری در مورد نظریه داروین اختصاص داده بود. در آن برنامه، حتی آنانی که مدافع پر شور داروین و علم و خرد بودند، جرأت نداشتند آشکارا بی خدایی خود را اعلام کنند. این در حالی است که از میان غیر ایرانی های مصاحبه شده در لندن، اکثریتشان بی خدایی خود را علناً اعلام می کردند. سؤال اینست که به طور علمی، چگونه می توان بر این هراس غلبه کرد و راه های مناسب و کارآمد برای ابراز گسترده نظرات علمی و فلسفی صحیح را یافت؟

بخش مهمی از «پندار خدا» به مسأله اخلاق در پرتو خداباوری مربوط می شود. داوکیدز با رجوع به انباشته های تکاملی در مغز انسان (منجمله مقوله ای تحت عنوان «ژن های فرهنگی» یا میم ها) می کوشد چارچوبی داروینی برای پایه های اخلاقی نوع بشر فراهم کند. او در برابر این استدلال مومنان که می گویند اگر خدایی در کار نباشد چه کسی خیر و شر را مشخص خواهد کرد؟ و اگر خیر و شر مشخص نباشد، جامعه بشری به کجا خواهد انجامید؟ یک سلسله دلایل طبیعی که در جریان انتخاب طبیعی و تکامل نوع بشر، در «انبان ممی» جای گرفته را بر می شمارد. داوکیدز در سراسر کتاب، اصرار دارد که همه مقولات مورد جدل را جدا از چارچوب سیاست و ایدئولوژی و مناسبات حاکم و محکومی در جامعه بشری بررسی کند و استدلال های خود را به فاکت ها و نظریه های کلی تر و فراگیرتری بر چگونگی تکامل گونه انسانی منکی کند. در این بخش، او مقولاتی مانند همبستگی میان نوع، پیوندهای خویشاوندی، تعاون و کمک متقابل، انتظار پاسخ یکسان به رفتار یکسان را «جهت گیری ضروری» نوع بشر در جریان انتخاب طبیعی برای تکامل و شکل گیری اش تشخیص می دهد. و انباشت همین ها در انبان «ژن های فرهنگی» ما تا به امروز را مینای رفتار مشترکی می داند که آن را اخلاق می نامند. داوکیدز، مسأله خشونت و «ناهنجاری های دیگر» نسبت به این هنجار طبیعی اخلاقی را به نوعی ضد گرایش ها، یا عوامل ناهمخوان در انبان ممی، مربوط می داند. یعنی چیزی شبیه به ناهمخوانی ها و ضد گرایش هایی که در ساختار ژنتیکی انسان هم وجود دارد و گاه خودنمایی می کند. به نظر می رسد که اصرار داوکیدز به توضیح مسائل صرفاً در یک چارچوب داروینی، عملاً وی را از تبیین اخلاق به مثابه پدیده ای متغیر و متأثر از تحولات اجتماعی و دگرگونی های فرهنگی - سیاسی در تاریخ بشر دور می کند. بر همین مبناست که برای مثال، داوکیدز نمی تواند انواع خشونت (و مرزبندی سیاسی میان خشونت غیرعادلانه و خشونت عادلانه) را تشخیص دهد. او به پیشرفت و بهبود فکری نوع بشر باور دارد و برای اثبات این باور خود، شواهد روشنی از تغییر سنت ها و در هم شکستن رویه ها و

عاشورا از نگاه کسروی

احمد کسروی تبریزی (۸ مهر ۱۲۶۹ -

۲۰ اسفند ۱۳۲۴) تاریخ‌نویس، زبان‌شناس و پژوهشگر برجسته ایرانی با دو کتاب معروفش به نام‌های "تاریخ مشروطه ایران و تاریخ هیجده ساله آذربایجان" برای همیشه در تاریخ ماندگار شد. دو کتاب منحصر به فردی که قهرمان آن توده‌ها هستند و از مهم‌ترین آثار مربوط به تاریخ جنبش مشروطه‌خواهی ایران است.



علاوه بر این کسروی با افشا و انتقادات تندى که به مذهب و خرافه کرد منشأ خدمات ارزنده ای شد. متأسفانه به این خدمات کم اهمیت داده شده است. هرچند که افشاگریهایی وی کاملاً علمی نبود و دارای نقایص و کاستی‌های معینی بود و خود کسروی نیز در تقابل با این اعتقادات خرافی بدنبال خلق مذهب یا کیش دیگری بود ولی این مسائل نمی‌تواند ارزش کارهای وی را تقلیل دهد.

از مهم‌ترین خدمات کسروی افشاگری اش از مذهب شیعه بود که موجب ترور وی توسط جریان ارتجاعی فداییان اسلام شد. نخستین بار خمینی در کتاب کشف الاسرار کسروی را مستحق مجازات دانست. جمعیت فدائیان اسلام توسط سید مجتبی نواب صفوی تشکیل شد. برنامه این جمعیت ایجاد حکومت اسلامی بود. این گروه اسلامی در دوران ملی شدن صنعت نفت همراه با کاشانی و خمینی در برابر جبهه ملی و مصدق قرار داشت. قتل کسروی توسط حکومت شاه مسکوت گذاشته شد.

آثار احمد کسروی هم پیش از انقلاب و هم پس از آن در ایران از جمله کتب ممنوعه بوده و هستند. برای یادآوری این خدمت ارزنده و موشکافانه کسروی و نیز پرداختن به خرافه زدایی، بخشهایی از کتاب "شیعیگری" وی را در اختیار خوانندگان بدر قرار می‌دهیم که مربوط به واقعه کربلا می‌باشد:

... میباید از داستان گریه و روضه خوانی نیز جداگانه سخن رانیم. این نیز زیانهای بسیاری را در پی دارد. چنانکه گفتیم نخست از این راه سودجویی سیاسی می‌کرده‌اند، به کسی که ستم رسیده مردم دلهاشان سوزد و خواهان و ناخواهان، هواداری ازو نمایند. از اینرو سران شیعه از ستمدیدگی حسین بن علی به پیشرفت کار خود می‌افزوده‌اند. میبوده که سالی یکبار و دوبار به آن «شعرهایی خواندن و گریستن» چیزی که هست در آن زمانها، کار تنها می‌پرداخته‌اند. در زمان خود امامان بیش از این سراغ نمی‌داریم. سپس در تاریخها می‌بینیم که در زمان خاندان بویه در بغداد روزهای عاشورا تکانی هم در شیعیان پدید می‌آمده و نمایشی میرفته. پس از آن یادی در کتابها در این باره نمی‌بینیم تا از زمان صفویان دوباره آغاز یافته است. ملا حسین کاشفی کتابی درباره

داستان کربلا بنام «روضه الشهداء» نوشته بوده و کسانی در نشست‌ها از آن خوانده مردم را می‌گریانیده‌اند و همانا که «روضه خوان» از همانجا پیدا شده است.

گویا نخست نشستهای ساده‌ای از سوی مردم برپا میشده. ولی سپس شاه و پیرامونیان او بکار برخاسته‌اند و توان گفت که در روزهای عاشورا برخی نمایشها از جمله شبیه‌سازی میرفته است.

از آنزمان آگاهی کمتر است. ولی چون به زمان قاجاریان میرسیم که نوشته‌های جهانگردان اروپایی در دستست می‌بینیم دستگاه بزرگی در میان می‌بوده و در ایران و هندوستان و قفقاز و دیگر جاها در دوازده روز محرم، روضه خوانی‌های بسیار میشده و سینه زنی و قمه زنی و شاه حسینی از همان زمانها شناخته می‌بوده.

هرچه هست در زمان ما روضه خوانی و نمایشهای محرمی بک گرفتاری بزرگی برای ایرانیان گردیده و این میدان بی اندازه پهناور شده بود. در شهرهای بزرگ شماره روضه خوانها از دویست و سیصد گذشتی، و بسیاری از آنان از آن راه، دارک اندوخته، توانگر بودندی. برخی نیز به دربار بستگی داشته لقبهایی از سلطان‌الذاکرین، ملک‌الذاکرین و مانند اینها یافتندی. در سراسر سال روضه خوانیها رفتی. اگر کسی درگذشتی و یا از سفر آمدی و یا عروسی کردی و یا خانه تازه خریدی و یا فرزندی پیدا کردی، در خانه خود روضه خواناندی. هر توانگری سالانه ده روز یا بیشتر نشست برپا کردی و در خانه اش را به روی مردم گشادی. کمتر نشست بودی که روضه‌ای خوانده نشود.

شیعی بافهم و باور، کسی بودی که اگر پدرش مرده به حسین گریه، اگر برادرش درگذشته یاد عباس برادر حسین کند، اگر پسر جوانی از دستش رفته علی اکبر را به یاد آورد، اگر عروسی کند روضه از عروسی قاسم خواناند. بک زن شیعی بایستی همیشه یاد از زینب و ام کلثوم کند و هر اندوهی که رخ دهد آنرا به کنار گزارده به اندوه خواهران و زنان حسین گریه. این دستوری می‌بود که پیشوایانشان داده بودند و «علی‌الحسین فلبیک الباکون و لیندب‌النابدون».

از آنسوی چون محرم رسیدی بسیاری از مردم رخت سیاه پوشیدندی و از همان روز نخستین در تیمچه‌ها و کاروانسراها و در خانه‌های مجتهدان و بزرگان دستگاه سوگواری درچیده شدی. در همه جا روضه خوانیها آغاز یافتی. بازار روضه خوانان بسیار گرم شده هریکی سوار اسب یا خر از اینجا درآمده به آنجا شتافتی. در هرجایی روضه خوانان همینکه یکی از منبر پایین آمدی آن دیگری بالا رفتی.

در همان هنگام از هر کویی دسته‌ای راه افتادی. سینه زنها، عربها، زنجیرزنان، هر گروهی دنبال دیگری را گرفته، درفشهای بسیار جلو انداخته، با طبل و شیپور (و یا بی آنها) نالان و مویان به راه افتادندی. در بازارها گردیده و به تیمچه‌ها و خانه‌های مجتهدان و بزرگان رفته بدینسان روز را به پایان رسانیدندی.

هنگام شام در هر کویی و کوچی‌ای، دسته شاه حسینی راه افتادی. سپس نیز در هر مسجدی روضه خوانی رفتی. از روزهای هشتم یا نهم «شبیه» نیز درآمدی. شمر و یزید و حسین و عباس و علی اکبر و قاسم و زین العابدین بیمار و زینب و ام کلثوم و سکینه به روی اسبها در بازارها گردیدندی. در تبریز روز نهم شیر آوردندی که خود داستانی داشتی.

روز دهم یا عاشورا دیوانگی بالا گرفتی. از آغاز روز صد دسته شاه حسینی راه افتادی. از هر کوی و کوچی قمه زنان با سرهای شکافته و کفنه‌های سفید خون‌آلود بیرون آمدندی دردم قره

باغ در تبریز و تهران « قفل به تنان » آوردندی در اینروز ملایان و بازرگانان و توانگران نیز خودداری ننموده با پایهای برهنه و سرهای باز، گل به رو مالیده به جلو دسته ها افتادندی، به سرهاشان خاکستر و گاه ریختندی، کسانی چندان گریستندی و به سر کوفتندی که از خود رفته افتادندی. بدینسان دسته های گوناگون از اینسو و از آنسو راه افتادندی و در بازارها بهم رسیدندی. انبوه زنان و مردان به تماشا ایستاده گریه کردند. بسیاری از قمه زنان به خودنمایی، چندان زدندی که افتاده از خود رفتندی و سالانه چند کس با این آسیب درگذشتندی.

در بسیاری از شهرها روز عاشورا «نخل» گردانیدندی. يك چیز بسیار بزرگ و سنگینی از چوب ساخته «نخل» نامیدندی. هر کویی نخلی داشتی و در آن روز بیست و سی تن یا بیشتر به زیرش رفته آنرا برداشتندی و در کوچه ها گردانیدندی، و چون دو نخل بهم رسیدی به یکدیگر راه نداده به پیکار برخاستندی و سر و روی همدیگر را خستندی. گاهی نیز خون ریختندی.

در شهرهایی که دو تیرگی حیدری و نعمتی از میان نرفته بود هر ساله در روز عاشورا پیکار به میان افتادی و سرها شکسته و تن ها کوفته شدی.

از این نادانیه چندان بودی که اگر کسی بشمارد و داستان همه را بنویسد يك کتاب بزرگی باشد. این نادانیه در ایران رواج می داشت تا رضا شاه پهلوی جلو گرفت که ده سال بیشتر، کم نشانی از این نمایشها دیده شدی. ولی چنانکه می دانیم پس از رفتن او دولت به جلوگیری نمی کوشد و ملایان میکوشند که بار دیگر آنها را رواج دهند و چنانکه می شنویم در بسیاری از شهرها آغاز یافته و در محرم همان نمایشها به میان می آید.

چنانکه گفتیم این کارها زیانهای را در پی میداشت و اینک آنها را فهرست وار به کوتاهی می شماریم:

۱. داستانی که هزار و سی صد سال پیش رخ داده به آن پرداختن و به گریه و سوگواری برخاستن از خرد رو گردانیدن و آن را لگدمال ساختنتس. اینکه پنداشته اند که خدا از این گریه و زاری خشنود گردد و پاداشها دهد نادانی دیگری از آنان می باشد. خدا از کاری خشنود گردد که بخردانه باشد و سودی از آن برخیزد. گریه و مویه به يك داستان کهن هزار ساله چسودی تواند داد؟ ... چرا خدا به آن پاداش دهد؟ ...!

شگفتست که بازماندگان حسین خودشان پس از یکی دو سال، پیشآمد را فراموش ساختند و به زندگی پرداختند. چنانکه گفتیم علی بن الحسین با یزید آشتی کرد و با او دوستی نمود. سکینه دختر حسین که به گفته روضه خوانان در ویرانه شام مرده است و باشد که شیعیان به این مرگ او خروارها اشک ریخته اند، سالها پس از آن زیسته و زن مصعب بن زبیر شده بود که سپس نیز زن عبدالملک بن مروان گردید و با خوشیها زندگی بسر داد. ولی شیعیان پس از هزار و سیصد سال آن داستان را فراموش نمی کنند و آیا این دلیل روشنی به سبک مغزی و بی خردی يك مردمی شمرده نخواهد بود؟ ...!

۲. به سینه زدن، زنجیر به تن کوفتن، گل به رو مالیدن، خاک به سر ریختن، سر خود شکافتن، جستن و افتادن، نعره ها کشیدن و اینگونه کارها جز نشان نژادی و بیابانگری نیست. شیعیان اینها را هنری پنداشتندی و اگر در میان تماشاچیان يك یا چند تن اروپایی بودی بنام خودنمایی، بیشتر کوفتندی و زدندی و بلندتر نعره ها کشیدندی. ولی راستی آنست که همین نادانیه و مانندهای آن دستاویز به دست اروپاییان داده که ایرانیان و دیگر شرقیان را «نیمه وحشی» شمارند و به زندگانی آزاد شایسته ندانند. ...

برگرفته از کتاب بهانگیری، شیعیگری، صوفیگری؛ احمد کسروی، انتشارات مهر، ژانویه ۱۹۹۶

راسیسم، ناسیونالیسم، دین

سروده ای از احمد شاملو

(در سه پرده)

غوغا بر سر چیست؟

بیرنگان رنگیان را به بردگی می خوانند
می گویند: به شهادت صریح سندی عتیق
نیم روزی در زمان های از یاد رفته
بازماندگان توفان بزرگ را بر عرشه کشتی
به نمایش شرمگاه پدر مشترک مان
از خنده بیتاب گردید

حالیآ عارفانه به کیفر خویش تن در دهید!

غوغا بر سر چیست؟

بیکارگان هر گروه کنایتی ظریف را به نیش خنجر
گرد بر گرد خویش

خطی بر خاک کشیده بودند

که اینک قلمروی مقدس ما!

و کنون را بر سر یکدیگر تاخته اند

که پیروزمند مقدس تر است!

چرا که این برسختن را میزانی دیگر به دست نیست
هیاهو از اینجاست!

جنگاوران خسته شمشیر در یکدیگر نهاده اند تا حق
که راست!

غوغا بر سر چیست؟

ظلمت پوشاتی از اعماق برآمده اند که مجریان
فرمان خداییم

شمشیری بی دسته را در مرز تباهی و انسان
نشانده اند

و بر سفره بی مشکوک جهان را به ساده ترین لقمه
بی بخش کرده اند

ما و دوزخیان!

فرمان خدایم!

فرمان خدا چیست؟ خدای!!!

«چنین گوید بامداد شاعر»

به یاد احمد شاملو - انتشارات آرش - پاییز ۲۰۰۰

حاجی آقا

بخشی از مقاله "حاجی آقا"ی هدایت در سفر و در حضر
اثر ناصر مهاجر*



... حاجی آقای هدایت یک طنز قوی اجتماعی-سیاسی است و در بستر پاره سنتی جامعه ایران جای دارد. خود هدایت در مورد حاجی آقا می گوید:

«حاجی ابوتراب در ماه نیحجه، شب عید قربان، حاجی و حاجی زاده بنیاد آمده بود. گرچه ۸۹ سال از عمرش می گذشت و یادگار زمان ناصر الدین شاه بود، اما نسبت به سنش هنوز شکسته نشده بود و خیلی جوانتر نمود می کرد. قیافه او باوقار و حق به جانب بود: کله مازونی، گونه های چاق و پرخون، فرق طاس و موهای تُنک رنگ حنا بسته داشت و همیشه ته ریش سفید و زبری که مثل فالپچه خرسک به صورتش چسبیده بود... در تابستان لباس او منحصر به یک پیرهن یخه حسنی و یک زیرشلواری گشاد بود و در هشتی که جلوس می کرد همیشه یک جلدقه گشاد

هم که جیب های فراخی داشت می پوشید و یک شبکلاه به سر می گذاشت و قبای نازکی هم به دوش می انداخت... در حال نشسته و قتیبه تسبیح نمی انداخت عادت داشت که با دو دست شکم گنده اش را نوازش بدهد...» ۷۴

«در زمستان سرداری برک قدیمی چرک که پشتش چین های ریز می خورد می پوشید... در کوچه هم کت بلند خاکستری و شلوار سیاه می پوشید و کلاه گشاد بر سر می گذاشت...» ۷۵

«هرچند حاجی بیرونی و اندرونی و اتاق های چیده و اچیده داشت، اما تمام پذیرایی او در هشتی خانه اش انجام می گرفت. صبح زود در آنجا شبیخون می زد و اگر در خارج کاری نداشت تا سرشب در همانجا مشغول دید و بازدید و کارچاق کنی و بقول خودش مشغول رتق و فتق امور بود...

حاجی با بی ریایی از اعیان و اشراف و رئیس الوزرا گرفته تا ملای محل و بقال سرگذر و ... در آنجا پذیرایی می کرد» ۷۶

«... در خست و چشم تنگی از پدرش کمی نداشت... با وجود درآمد هنگفتی که از املاک و مستقالات و دکان و حمام و خانه اجاره و معاملات بازار و کارخانه کشبافی و پارچه بافی اصفهان و کارچاق کنی های کلان داشت... هرروز جیره قند خانه اش را می شمرد. هیزم را می کشید، بار و بندیل صیغه هایش را واری می کرد... اما ظاهری فریبنده داشت و قیافه حق به جانب بخود می گرفت. بطوریکه همه پشت سرش می گفتند "چه آدم حلیم و سلیمی است!" همین ظاهر آراسته و آهن و تلب باعث شهرت او شده بود و معروف بود که آدم کارراه انداز و خیرخواه و خلیفی است» ۷۷

«... بیلان زندگی زناشویی حاجی عبارت بود از شش زن طلاق گرفته و چهارزن که سرشان را خورده بود و هفت زن دیگر که در قید حیات بودند و اهل بیت او را تشکیل می دادند...» ۸۰

«اما از همه مهمتر وابستگی حاجی به پول بود. پول معشوق و درمان و مایه لذت و وحشت او بود و یگانه محصولش در زندگی بشمار می رفت... حتا در خواب هم تمام هوش و حواس حاجی متوجه جلب منفعت و رفع ضرر بود...» ۸۱

«ماه رمضان به بهانه کسالت روزه را می خورد. اما جلوی

مردم تسبیح می انداخت و استغفار می فرستاد و در مناقب روزه سخنرانی می کرد. هر وقت خواب بود و یا با زنهایش کشمکش داشت و احیاناً کسی به دیدنش می آمد، مراد {نوکرش} عادت کرده بود بگوید: "آقا سر نمازه" یا "حاج آقا به مسجد رفته" ۸۲

«... حاجی سیاست را یک جور معامله تلقی می کرد و خودش را بزرگترین سیاستمدار دوران می دانست» ۸۳

«حاجی معتقد بود که زندگی یعنی تقلب، دروغ، تزویر، پشت هم اندازی و کلاهبرداری... می اندیشید که زبان یک تکه گوشت است که می شود به هرسو گردانید و از اینرو کارچاق کنی، پشت هم اندازی، جاسوسی، چاپلوسی و عوامفریبی جز غریزه او شده بود» ۸۴

پس از شهریور ۱۳۲۰ و رفتن رضاشاه "حاجی آقا" آشکار و مستقیم گام در کارزار سیاسی می گذارد:

«از صبح تا شام مشغول تبنای و دستور و ملاقات با روزنامه چی و کاسبکار و بازاری و آخوندهای قدیمی و آخوندهای نوظهور دموکراسی و گاب بندی شده بود. ۸۵

محرم اسرارش و اهرم پیشبرد کارهایش، حجت الشریعه آخوند محل بود و به او امر می کرد که:

«تشکیل این احزاب و دسته هایی که راه افتاده و دم از آزادی و منافع کارگر می زنند و زمزمه هایی که شنیده می شه، خطرناکه، خطر مرگ داره، نباید گذاشت که پشت مردم باد بخوره و بوغ اسارت را از گردنشان بردارند و تکانی بخورند. باید دستگاه قدیم را تقویت کرد، حتی باید به مجسمه های شاه سابق احترام گذاشت.» ۸۶

«... تا موقعیکه مردم سر به گریبان وحشت آن دنیا و شکایات و سهویات نباشند، در این دنیا مطیع و منقاد نخواهن ماند. آنوقت ما ها نمی توانیم به زندگی خود برسیم... اگر مردم را از عقوبت آن دنیا می ترسانیم و در این دنیا از سرنیزه و مشت و توستری نترسانیم، فردا کلاه ما پس معرکه است...» ۸۷

«... صاف و پوست کنده به شما خاطر نشان می کنم که فقط به وسیله شیوع خرافات و تولید بلوا به اسم مذهب می توانیم جلوی این جنبش های تازه که از طرف همسایه شمالی به اینجا سرایت کرده بگیریم... در صورت لزوم ما با اجنه و شیاطین هم دست به یکی خواهیم شد تا نگذاریم وضعیت عوض بشه. عوض شدن جامعه یعنی مرگ ما و امثال ما... باید همیشه این ملت را به قهقرا برگردانید و متوجه عادات و رسوم دو سه هزار سال پیش کرد... اگر ناخوش می شنید جن گیر و دعا نویس هست. چرا دوا فرنگی بخورن که جگرشان داغون بشه؟ چرا چراغ برق بسوزانند که اختراع شیطان فرنگیست؟ پیه سوز روشن بکنند که پولشان توی جیب هم مذهب شان بره. مخصوصاً سعی بکنید در مجامع عمومی و قهوه خانه ها رسوخ بکنید و بخصوص فراموش نکنید که شهرت

ایدئولوژیهای الگوبردار و جزم اندیش ما (توده ای ها و جز آن) "حاجی آقا" را نماینده بورژوازی ایران بطور عام و بورژوازی تجاری بطور خاص باشناسانده اند.

«بزرگی "حاجی آقا" نه در کالبد آن است و نه در فضای خوشبینانه اش. این بزرگی درست جایی است که همواره ناشناخته و درک نشده مانده است؛ یعنی در تیپ قهرمان داستان "حاجی" - که الگوی یک سرمایه داری سنتی ست- اینجاست که هدایت هوشمندانه و با استادی عام و خاص را یکجا گرد آورده است.

«حاجی یک بازرگان، کارخانه دار، دلال، قاچاقچی و کلاهبردار است، به گونه ای تیبیک (الگووار) یک طبقه نوین و بنیاد آن و راههای گسترش و توجیهش را نشان می دهد...

"حاجی" تیپ آدم زنده و راستینی است که ویژگی های طبقه اش در وجود او بلورسته هستند...» ۹۱

«بزرگی این رمان در "بازنمایی" تیبیک بورژوازی بازرگان در "شخصیت" حاجی است. منش فرصت طلبانه، نرمش بی اندازه خوی و رنگارنگی چهره سیاسی این جناح از بورژوازی را که می تواند با شکل ها و موقعیت گوناگون اجتماعی خود را هماهنگ و یگانه کند. هدایت با هوشمندی باریک بینی نشان داده است. گرچه این "بازنمایی" تنها بخش کوچکی از همان داستان را دربر می گیرد. می توان آن را بدرستی محور کانونی پویائی هایی دانست که راستی زندگی آدم های داستان را تضمین می کند» ۹۲

چنین برداشتهایی که بیشتر از شناخت سطحی جامعه ایران و کلیشه هایی سطحی تر سرچشمه می گیرد؛ با تعصب ها و تنگ چشمی های ادبی و سیاسی، تا سالها نگذاشت که نسل های جوان تر به اهمیت ادبی و جامعه شناختی "حاجی آقا" پی برد. ۹۳ به ویژه آنکه سیاست گذاران دستگاه امنیتی شاه هم با "انقلاب سفید" و آغاز فرآیند شتابان فروپاشی ساختار اقتصادی-اجتماعی سنتی و به حاشیه راندن نیروهای این ساختار - که تبعید آیت الله خمینی شکل نمادین آن بود- دوباره جلوی انتشار "حاجی آقا" را گرفتند و آنرا در فهرست ممنوعه ها قرار دادند. ممنوعیتی که تا یک سال پیش از انقلاب بهمن گریبان "حاجی آقا" را گرفته بود.

زمین لرزه بزرگ، به رو آمدن جمهوری اسلامی و فرو ریختن آوار «عادات و رسوم دوهزار سال پیش» بر جان جامعه، البته نمی توانست بر اندیشه نقدنویسان ما اثر نگذارد و بن مایه نقد این کتاب را ژرفش نبخشد.

«حاجی آقا، شخصیت اصلی و محوری داستان، فقط عضوی از اعضای جامعه ایرانی در آن روزگار نیست بلکه نمادیت از کل جامعه و به عبارتی کنایه ای است از روح حاکم بر جامعه. از یک سو یادگار زمان ناصرالدین شاه، یعنی مصداق سنت پوسیده اواخر دوران قاجار است، و از سوی دیگر آورده جامعه به اصطلاح مدرن ایرانی پس از مشروطیت. به سخن بهتر، برآیند سنت و تجدد است. سنتی که از فرط پوسیدگی نخ نما شده و تجددی که مانند وصله رنگین و زنده ای بر این سنت فرسوده ناشیانه دوخته شده است. حاجی آقا مظهر ناتوانی جامعه ایرانی در جذب و گوارش تجدد غربی ست» ۹۴

این برداشت که "حاجی آقا"ی هدایت نماد کل «مملکت و قوم» ایرانی ست و نه لایه ای از پاره سنتی این «مملکت و قوم»، چه بسا ناشی از کاربست یکی از فرضیه های انقلاب ایران باشد که در سالهای گذشته پیش کشیده شده؛ فرضیه ای که انقلاب بهمن را برآیند برخورد سنت و تجدد می داند اما بازخوانی موشکافانه "حاجی آقا"، دقت در زندگی، پندار و رفتار او، و درنگ بر ویژه گی های سایر شخصیت های کتاب، جای تردید نمی گذارد که "حاجی آقا" ی هدایت روح حاکم بر جامعه را بازمی تاباند؛ که یک تیپ معین اجتماعی را بازمی نمایاند. سهل و ساده، «حاجی

هایی برضد روس ها بدید. بعد هم سینما، تیاتر، قاشق چنگال، هواپیما، اتومبیل، گرامافون را تکفیر بکنید. در این قسمت دیگر خودتان استنادید. مثل دفعه قبل که شهرت دادید رادیو همان خر دجاله که یک چشم به پیشانی داره و از هر تار سیمی هزاران صدا می ده و از اینجور چیزا. بی دینی زمان رضاشاه را تقبیح بکنید، چادر نماز، چادر سیاه و عمامه را در بین مردم تشویق و در صورت لزوم توزیع بکنید. از معجزه سفاخانه غافل نباشید.» ۸۸

چهره شناسی ی "حاجی آقا"

به گمان ما هدایت در این بلندترین داستانش، همه عناصر لازم برای چهره شناسی "حاجی آقا" به دست می دهد. "حاجی آقا"ی هدایت از پاره سنتی و پیش سرمایه داری ساختار اقتصادی-اجتماعی دو پایه و پیچیده جامعه ما برآمده، تا پاره "مدرن" و سرمایه دارانه آن. "حاجی آقا" چهره نمونه وار لایه بالایی ساختار اقتصادی-اجتماعی ست که با رشد سرمایه داری در ایران، جایگاه خود را در خطر دید و از موضعی واپسگرا در برابر این فرآیند تاریخی قرار گرفت. "حاجی آقا" آینه تمام نمای بازاری سنتی ایران است که در یکی از لحظه های کامروائی اش و در سالهای نابسامان ۲۰ تا ۳۲- برای استوار ساختن پیوندش با دستگاه دولتی و پیشگیری از گسترش مناسبات سرمایه داری و مدرنیته، هیچ مجالی را از دست نداد. "حاجی آقا" ی هدایت، مثل و نمونه برین حاجی آقاهائی ست که هفت هشت سال پس از انتشار این کتاب، خشمناک از دکتر مصدق و هراسان از حزب توده، زیر رهبری آیت الله کاشانی گرد آمدند، زمینه کودتای ۲۸ مرداد را ریختند و برای محمدرضا شاه پهلوی رکاب گرفتند. حاجی ابوتراب هدایت، کهن الگوی حاجی بازاری هایی است که با از کف رفتن اقتدار سیاسی شان، دست در دست زمینداران رو به زوال و روحانیت گذاشتند. با بسیج توده بی شکل حاشیه تولید و بی جایگاه در گستره اجتماع و نیز اراذل و اوباش، شورش ۱۵ خرداد ۱۳۴۱ را برپا کردند. همان حاجی بازاری هائی که با سست شدن موقعیت اقتصادی شان و از دست دادن اعتبار اجتماعی شان، گرد آیت الله خمینی آمدند، به او یاری رساندند که سرکردگی جنبش عمومی ضد دیکتاتوری شاه را به کف آورد و بنیاد "جمهوری اسلامی" را ریزد که به نهادها و هنجارهای سنتی جامعه جانی تازه دمید و «ملت را به قهقرا برگردانید و متوجه عادات و رسوم دو سه هزار سال پیش کرد.» ۸۹

نکته سنجی ها و دل نگرانی های هدایت - که نشانه دیگری از تیزبینی و شناخت ژرف او از جامعه ایران است- اما به چشم نقدنویسان ایرانی "حاجی آقا" نیامده است. نه پیش و نه پس از برآمدن جمهوری اسلامی. طرح ساده و ساختار نه چندان پیچیده کتاب از یک سو، و درون مایه سرتاسر سیاسی آن از سوی دیگر، نگذاشت نسل گذشته نقد نویسان ما - که بیشترشان سیاست گریز بودند و کینه ای بیمارگونه به حزب توده داشتند- به اهمیت این اثر پی برند. این ها که پنداشتند هدایت زیر تأثیر توده ای ها "حاجی آقا" را نوشته است، حتا نتوانسته اند چهره راستین "حاجی آقا" را دریابند و پیام هدایت را درک کنند. از این نسل تنها کسی که چیزی درباره چهره "حاجی آقا" گفت -و به نادرستی- مجتبی میونی ست.

«این کتاب را می توان به عینکی تشبیه کرد که هدایت به ایرانیان داده است تا اگر چشمشان خوب نمی بیند، مملکت و قوم خود را با این عینک ببینند. و عینک سیاهست و هرچه با آن ببینند، سیاه به نظر می آید.» ۹۰

برخلاف برداشت این بزرگمرد دنیای ادب ایران که "حاجی آقا" را نماد "مملکت و قوم ایرانی" بطور عام دانسته است،

۷۹. پیش گفته، ص ۱۴.
 ۸۰. پیش گفته، ص ۴۱.
 ۸۱. پیش گفته، ص ۴۵.
 ۸۲. پیش گفته، ص ص ۴۶ و ۴۷.
 ۸۳. پیش گفته، ص ۴۷.
 ۸۴. پیش گفته، ص ۴۸.
 ۸۵. پیش گفته، ص ۵۶.
 ۸۶. پیش گفته، ص ۹۵.
 ۸۷. پیش گفته، ص ۹۶.
 ۸۸. پیش گفته، ص ۹۹.
 ۸۹. پیش گفته
 ۹۰. "حاجی آقا"، "کتاب صادق هدایت"، گردآورنده محمد کنیریایی، سازمان انتشارات اشرفی، انتشارات فرزین، بهمن ۱۳۴۹، ص ۳۶۱.
 ۹۱. جمشید م. ایرانیان، "واقعیت اجتماعی و جهان داستان"، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۳۰.
 ۹۲. همانجا، ص ۱۳۵.
 ۹۳. تنها نقدنویس ایرانی که در این سالها به ستایش "حاجی آقا" پرداخت، حسن کامشاد است. او درباره این کتاب نوشت: (هدایت در این اثر) «از ژرف نگری، گیرایی و شکل های گوناگون (زبان) رازآمیز می گذرد و به درازگویی و پرخاشگری ژورنالیستی گرایش می یابد. اینها بن مایه های چیره در این شاهکار طنز و هجو اند.» (ن ک به، حسن کامشاد، نشر دانشگاه کمبریج، انگلستان، ۱۹۶۶، ص ۱۹۲).
 ۹۴. "صادق هدایت و تجدد در ایران"، نگاهی به داستان حاجی آقا، علیرضا مناف زاده، اختر، دفتر دوم، پاییز ۷۰، پاریس.
 ۹۵. "چهارچهره"، خاطرات و تفکرات درباره نیما یوشیج، صادق هدایت، عبدالحسین نوشین و ذبیح بهروز انور خامه ای؛ کتابسرا؛ تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۶۳.
 ۹۶. محمدعلی همایون کاتوزیان، "صادق هدایت از افسانه تا واقعیت"، مترجم فیروزه مهاجر، طرح نو، تابستان ۷۲، ص ص ۲۳۱، ۲۳۲.
 ۹۷. ژیلبرلازار، آثار صادق هدایت، نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق هدایت و زندگی و آثار او، مترجم حسن قائمیان، امیرکبیر، تهران ۱۳۴۳، چاپ سوم، ص ۳۷.
 ۹۸. "اکسپرس"، پیش گفته

آقا" بازاریهای پول پرست و حقه باز و دغل را به باد انتقاد می گیرد». ۹۵ اما اگر در نگاه نویسنده "صادق هدایت و تجدد در ایران"، واقعیت بازاری بودن "حاجی آقا" نفی نمی شود، این واقعیت بدیهی از سوی یکی دیگر از نقدنویسان ما به سادگی نفی شده است.

«... ممکن نیست "حاجی آقا" نماینده آن چیزی باشد که به اعتقاد عموم است، یعنی یک تاجر پیر و سنتی ایرانی در اوایل دهه ۲۰. برعکس او تصویر مضحکی ست از یک زمین دار سیاستمدار کهنسال و محافظه کار دوره انقلاب مشروطه، با همان نگرش دوگانه خاص این افراد به رضاشاه، که ترکیبی بود از ستایش او به خاطر نظم و ثباتی که ایجاد کرد و انتقاد او از انحصار کامل قدرت در دست خود، حکومت استبدادی، تصرف اموال مردم، شبه اروپایی بودن، تکیه روزافزون بر "نورسیده ها" و حمله اش به مذهب». ۹۶

با اینهمه برخلاف نقدنویسان ما که بیشترشان در تارهای پیش داوری گرفتار بوده اند و به این دلیل از فهم دنیای ساده و واقعی "حاجی آقا" بازمانده، نقدنویسان فرانسوی مشکل چندانی در درک "حاجی آقا" نداشتند. آنها از آنجا که بدون پیش داوری و ذهنی ساخته و پرداخته، کتاب را در دست گرفته اند، توانسته اند درون مایه کتاب را دریابند و کم و بیش به روح "حاجی آقا" نفوذ کنند. گیریم که میان "حاجی آقا" و چهره های شناخته شده ادبیات خودشان -یا ادبیات جهان- همانندهایی ببینند و "حاجی آقا" ی هدایت را با تارتوف مولیر و هارپاگون بالزاک یکی بگیرند. اما نه قیاسشان محل فارغ بوده است و نه برداشتشان به کلی بی پایه چه پیش و چه پس از انقلاب. هرچند که داوری های پس از انقلاب از دقت به مراتب بیشتری برخوردار بوده است. ژیلبر لازار نمونه پیش از انقلاب است که سی و اندی سال پیش در نوشته ای بنام "صادق هدایت، پیشرو رئالیسم ایران" نوشت:

«هدایت با تمام قوا می کوشید که از روی پستی ها و زدالت ها پرده بردارد و آنها را نفرت انگیز و در عین حال مضحک جلوه دهد. کامل ترین اثر او در این زمینه بی شک "حاجی آقا" است. کسی نمی تواند چهره شوم و ابلهانه این پیرمرد را فراموش کند، کسی که سابقاً دکان دار حقیری بود و امروز آدمی ثروتمند و میلیونر و به معاملات عمده همه جور کالا منجمله استقلال میهنش مشغول است، مرتجع بی رحم و ریاکاری که مانند هارپاگون بسیار ممسک و خسیس است و...». ۹۷

آندره کلاول هم که پس از انقلاب و "حل معما" به سروقت "هدایت بزرگ" رفته، نوشته:

«حاجی آقا همین ... خشکه مقدس های ریشو، ریاکاران مساجد و درویش دروغینی هستند که فضل فروشی شان را زیر چین های عمامه هاشان پنهان می کنند. و اینهمه در دوره ای که اسلام گرایی هنوز مذهب دولت نشده بود. اما او، صادق درخشان، همه چیز را حدس زده بود... و به این معنا در سرزمین خود به پیامبری رسیده بود» ۹۸. ■ ...

* برگرفته از "کتاب نقطه"، پانیز ۱۳۷۶ شماره ۲ سال سوم، نشر نقطه.

پانویس:

۷۴. "حاجی آقا"، ص ص ۳۶ و ۳۷.
 ۷۵. پیش گفته، ص ۳۷.
 ۷۶. پیش گفته، ص ۳۷.
 ۷۷. پیش گفته، ص ۳۹.
 ۷۸. پیش گفته، ص ۴۱.

از سایت زیر حتماً بازدید کنید: جدیدترین و مدرن ترین انواع لوازم عزاداری، سینه زنی، زنجیرزنی و قمه زنی و ... را با تکنولوژی برتر قرون وسطی و با نازلترین قیمت سفارش دهید.

«محصولات مهلک»

نامی آشنا در امور معیوب سازی شما

http://www.spicvijihad.com/?page=video&video_id=1

www.Spicyjihad.com

